



۸۵۲۱-بی

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: منتخبان جمال

مؤلف: فاضل خانی زری (رست)

موضوع: تاریخ

۷۷۷۸

۷۸۸۵۴

۱۱۴۹۲

۹۷۴۴

نظری - فهرست شده

۷۷۷۸

بازدید شد

۱۳۸۲

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20

1 2 3 4 5 6 7 8



۲۴

کتابخانه باقر ترقی  
شماره ۱۲۵



شبستان خیال

غیر ۱۳

ح



Handwritten text in Persian script, partially obscured by a vertical strip of paper.







برشش عین عطای او نهاده و کرسی راسی  
 از ان دست داده که سایه کرم بی پایان او  
 برشش افتاده **نکته** برشش را رایت  
 از نورش مجید **نکته** عرش او زین رو عظیم است و عید  
 دروغ شوقش داده کرسی را نسق **نکته** ذات او  
 بین دروغ حق **نکته** برق مهرش لایت  
 که عالمی بهم برزده اوست و جلستین طاعتش  
 رشته است که نوشته سرافکنده اوست **نکته**  
 هر کو بر یز قاف باشد اسیر قد **نکته** کره بر یز قاف  
 انعام او را است **نکته** نام نوشته از ته و شرفش  
 چون آفتاب بر سر عالم سهاست **نکته**  
 بای دلگشای سما از حروف ضعیف و فضفا  
 ارض از ترکیب رضای او وسیع **نکته** الف

برشش عین عطای او نهاده  
 از ان دست داده که سایه کرم بی پایان او  
 برشش افتاده  
 از نورش مجید  
 دروغ شوقش داده کرسی را نسق  
 بین دروغ حق  
 که عالمی بهم برزده اوست  
 رشته است که نوشته سرافکنده اوست  
 هر کو بر یز قاف باشد اسیر قد  
 انعام او را است  
 چون آفتاب بر سر عالم سهاست  
 بای دلگشای سما از حروف ضعیف و فضفا  
 ارض از ترکیب رضای او وسیع

الف  
 الف  
 الف

اسم اوست بر سر سپهر **نکته** تیغ افشونگر ملاهل غم  
 شرفه سین اسم او والاست **نکته** در شرف کشت  
 در دل است **نکته** الف آید زبان دندان سین  
 بیم نیز از دمان نمونه سپهر **نکته** چون بود اسم او  
 اوات بیان **نکته** سخن جز با پس او نتوان  
**نکته** خیاط صنعتش اطلس فلک را بلک  
 فلک اطلس را در چوب و دامن کر که باطل  
 پیکرانش را پوشیده و فیاض مهرش چیده افتاد  
 آب از پهر اهن نموده تا تلف دلش را پوشیده  
**نکته** رباعی تایافت شوق شوقش ابر اهن  
 شوق کرده شوق بهر چوب دامن **نکته** خم شد سر و پا  
 خاتم خرج کهن **نکته** تا کشت نلین اوز مهرش روشن  
**نکته** فلک و قمار را جا و به مهر انوار او در چرخ

اسم اوست بر سر سپهر  
 شرفه سین اسم او والاست  
 در دل است  
 بیم نیز از دمان نمونه سپهر  
 اوات بیان  
 سخن جز با پس او نتوان  
 خیاط صنعتش اطلس فلک را بلک  
 فلک اطلس را در چوب و دامن کر که باطل  
 پیکرانش را پوشیده و فیاض مهرش چیده افتاد  
 آب از پهر اهن نموده تا تلف دلش را پوشیده  
 رباعی تایافت شوق شوقش ابر اهن  
 شوق کرده شوق بهر چوب دامن  
 خاتم خرج کهن  
 تا کشت نلین اوز مهرش روشن  
 فلک و قمار را جا و به مهر انوار او در چرخ

الف  
 الف  
 الف



در آورده دریاب که چون فلک در گردش  
 آورند کلف یعنی ولوع شغف بود و کوب  
 سیار چون سر کوب بر رقبه زر نگار بد  
 تیر آثار اقدار است بنگر که چون نجم را بگردان  
 مجن شود **قطعه** کویت دل کوب کردید  
 نگون و کوب تا ساخته کرد آتش چو کان  
 قضای او بشد دامن اختر تر بر روی سمان  
 دندان سین بنره بر آب عطای او **نکته** پرده  
 کلگون شفق از نازکی رنگ مهر او کوی شفق  
 یعنی پرده تنگست بر قلعه قاف کشیده  
 اطلس نیز فلک از نازکی آب فیض او پندار  
 ظل یعنی شمیمت در میان درخت اس حکیمه  
**پت** زان روی آئین آسمان عالیت از

در این سخن  
 سخن  
 بگوید که این  
 آن را  
 در سخن  
 در سخن

اس درخت و درختان  
 درخت

احسان

احسان او که سروری اسپم او نیت در نیان  
 او **نکته** دور شمس در میان بید  
 شصت درجه فلک حلقه کند شصت  
 اوست که از یک جانب شمس حیات بد  
 میرساند و از دیگر جانب شمس حلو و بر تراب  
 محات می افکند **رباعی** در قطع امید بند  
 از غیر خدا که در آره صفت سین سمار سار  
 در قلب سمار دوره خورشید چو سیم پس  
 بکرانه برود بنمود **نکته** اگر عناصر در اصل  
 عون و غایت انداخته سرایه ایشان  
 عین غنا بودی و موالید را در میان اگر او  
 ولایت او نبودی اول و آخر ایشان بده  
 ثبات و تقا ممد و نکشتی و از نده محار

نیان چو در نیان  
 شمس

در میان  
 در میان  
 در میان  
 در میان

سارا  
 سارا  
 سارا  
 سارا



اعمال روی نمودی **قطعه** پرده رای کج قلب  
 غماص کجای تا در آینه او جلوه صانع پنی  
 و زره لفظ مو الید و لیلی بر دار تا موالی قضا جلد  
 تو باج پنی **نخن** نون نار و مای هو اویم ما و نا  
 تراب روی مای نعمت یعنی حرص موت در مایه  
 نعمت اوست و جیم جاد و نون نبات و حای  
 حیوان نشان پیرا وازی جنج یعنی کف  
 لطف و احاطت اوست **شنوی** ز نورش صورت  
 انس از نیکی کی تش در تنای دل سیدی  
 و بیلش کر خیش از دم خویش نیار و پاناک  
 ما و وریش **نواب** رخش تا حسته مرغی همه  
 پچند رشت آب پای **نواب** شسته پن  
 از فیض و باب وجود او پن تر بر آب

موی باقی که در کج موی است  
 موی که در کج موی است

ناب

**نکته** از کاف کالبد تا نون جان عشایش  
 بد و حرف کن سپ کرده و از قاف قلب تا لام  
 متعال تیش بد و حرف قل کو یا ساخته  
**قطعه** دل ده با لکی که کلاش شنفای نبات  
 تا بر دو حرف امر شده بنای کل **سیم** دانه  
 و نور قلم زان سخن و تر کا ورده بر سر از  
 فرمانش امر قل **نکته** حکمت او در کتاب سپن  
 هر چه رقم حرمت بران کشیده در طی آن آیت  
 رحمتی نموده و منت او بر نعمت که در ضیافتها  
 قسمت شمرده و در نشر آن مایه عصمتی کشوده  
 و ریاب که در کتاب حرمت او منشور حرمت  
 و در حساب قیمت او قسم عصمت **قطعه** ز نقد  
 خود میرسد تر آفت اگر نه روی و پدر رای

قاف تا لام  
 کاف تا لام

از کاف تا لام



[illegible]

دائرة استیلا

مجلس ششم در بیان  
در بیان  
شماره و دهها  
نموده  
فصل پنجم  
نموده

مجلس ششم در بیان  
در بیان  
شماره و دهها  
نموده  
فصل پنجم  
نموده



بر آسمان سر سود ز چار حرف محمد و تعال  
 کشود بنور آینه مصطفی مصفا دان که روی طاهر  
 طهر و جمال نمود یگانه که در جل سال شست خلد  
 بچار حد جهان باز کرد احمد بود **نکته** زمین عین  
 عرفات از قدم عرش چشمه حیوانت که زقا  
 عظیم را احیا میکند و بکشد میلاد میلست  
 سرف البصار ز زوار دوال دیده نظار انوار  
 که او در دل می پوشد **پیت** شده شهر مدینه  
 منظر دین و ظهور و در میم که مهر بر که حجت ز نور  
**نکته** از کثرت نشر نجات اخلاش اخرا  
 طیب بر روی طیب به میتوان یافت و از غا  
 صفای عین شریعتش جمال ملائکه را از مهر لای  
 که در که باشد میتوان دید **مثنوی** تا سپاس

طاهر و طاهر  
 مصطفی شود  
 در زمین

عرفات عین  
 حجابان و نام  
 در که

لایق تر و کای نمودن

در آن

رتبه آمد ز دلوا شد دل مازنه اور و نما که تله چای  
 بیلش در حجاز حتر و قطع کافران را طرف ساز  
 باقیه از نور آن شمع حب روشنی قرب  
 عین عرب **نکته** زیر بنای سان سپاس  
 قامت کردون نوک شسته و در سایه عیای عبا  
 امتش قد ابدال دال شده **قطعه** پیش نیش تیغ  
 خیل آن سری مانده اند از بی سری کفار فدا  
 سبوح یا راح از اشفاق او **نکته** با هم زمره غبار  
 یار هر که بر بسته بکین او میان دیده جوی  
 از ته ز ثمار **نکته** شب معراج باری فلک  
 پا در آورده و اسباب قربت رامی ساخته  
 و شام دعوت بکاسه ماه دست در آورده و مانده  
 معجزی انداخته **مثنوی** رنما دیده شکل نون با

در آن  
 در آن  
 در آن

در آن  
 در آن  
 در آن

در آن  
 در آن  
 در آن

در آن  
 در آن  
 در آن





وزن باشد **شوی** ز اشفتگی جرم کز جرم تو  
 چون رجم ترا صورت حرمت شد مژده خوش  
 الهی اگر نقد طاعت ماکت امارای کر  
 باز ارا امید ماکرم دارد و لاف عفاف ما  
 دروغست اما در میان عین معین غفوت تو  
**شوی** عمر باشد فوت در حبل و جفا عین عا  
 بر فکن بر فوت ما ای سیاه از قدر تو عین عبا  
 چشم ما را سر پویت شسته شاد بوی لطفت  
 ما بچشم ما رسید **شوی** شمعش روشنی شد  
 بر فرید چشم تا دیدت از تو نقش خشم می زد  
 کرم و خون آید چشم عین انعام تو در قلب  
 تمام **شوی** مینماید کج بر دل از رجب کام عین  
 ما را بر سر ماکر عمارت در غنا نهای تو دیده تا

چشم کز جرم کز جرم تو  
 چشم کز جرم کز جرم تو  
 چشم کز جرم کز جرم تو

عین ما  
 عین ما  
 عین ما

ن ما از روی غفلت پاک ساز **شوی** تا تو از رفت  
 ما بچشم ما باز **شوی** الهی اگر چه قاف قبر گویت  
 پیش از قیامت اگر تو پریشانی قبر ما را بقوت  
 در سانی چون برق از تو توان گذشت و هر چند  
 ملقه سیم مکر داغیت بر سر ک زندگانی از تن  
 ک ما را بکرم منقلب کردانی از لغوه مکر شیطان  
 توان **شوی** از کف تو دل اگر دم زند  
 تن کفن از شوق تو بر زم زند و بود از کز دست  
 سحری خاک شود کاخ دل از زخمی **شوی** الهی  
 در آن ساعت که چون الف عریان و بی الضا  
 سر از میان طین براریم و طیان خوان احسان تو  
 باشیم دندان امید ما را چون سین بر سر سفره  
 مر حمت نعت فیه روزی رسان و دوران دم

خاک عین کف مژده  
 سحر از جرم کز جرم تو  
 سحر از جرم کز جرم تو

سحر از جرم کز جرم تو  
 سحر از جرم کز جرم تو  
 سحر از جرم کز جرم تو

عین ما  
 عین ما  
 عین ما



فصل در بیان سبب تالیف کتاب

که صدای چشمه صا و صور بعین سمع سم ریزد  
از عین عطش چشم بر طش یعنی باران فیض نهد  
ندای تو باشد از سجاب حجاب غفران دل  
مار را ریان کردان **قطعه** که چه بولی آبی آمد بطش  
قد تو ویل نیستیم نو سید کاخ و دار و از باران  
که چه تهدید عذابت ز تاش آمد خم خوشم کا دل  
چشم و آخر آب آمد در سپان **نکته** الی او تشنگی  
عین غفوت چون الف نخیف و عریانم مارا از تن  
عذاب پیردن آو تا تش غدا بلبش عذاب  
ببدل شود و در ثوب مغفوت جای ده تا بخلعت  
ثواب شرف شویم **عریض** عین العذاب بنور  
العفو او طلعت فی الخلد یکشف الراحین  
قد و اب جرم الحرم تحت نمایا **ان العذاب**

عشق و شوق و طرب و لذت  
حاجت و نیاز و آرزو و کینه

در بیان سبب تالیف کتاب  
در بیان سبب تالیف کتاب

در بیان سبب تالیف کتاب

در بیان سبب تالیف کتاب

در بیان سبب تالیف کتاب

تحتما و ابانی **سبب تالیف کتاب** و تعریف  
**الباب** بنده فتاحی که پیش هر زنده از نام  
صورت قضا نموده در حضرت اکابر که در راه  
دل پاک می نمایند می نماید که درین دور که هلاک  
ین علم علم لام فلک و سیم آسمان را بر بوده و اجز  
بشان را تفت آسان کرده قیامت الشعار  
شعار رفعت در بر گرفته و بجا ذنب کند کسوی عوا  
معانی شعر از زیر بالاشده یعنی از وقت موی  
گشته و عین او چون چشم فتان بتان از میان  
سر بر آورده کوی قیام قیامت سعادت که در  
شعر را چون اهل کذب دیده در میان سرست  
نه که عین شعر قیامت که از قلب ریش  
علیم من نوره طالع و منور است **قطعه** بخور شر

در بیان سبب تالیف کتاب

در بیان سبب تالیف کتاب

در بیان سبب تالیف کتاب

در بیان سبب تالیف کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

ز ابن رخ اپات آن سحر است که طب آورد  
 عین طبع از وی بساحلها رباعی صورت عباد  
 و رسیلی هر گل بقاف قافیه نظم قصاید صا  
 و لکذا ذکر شعراء المله فردوسی از فروست در نید  
 فرسی دودلا و رست که اولاد نظر فردی آید و  
 در آخر میناید پیت فردوسی از شعر بی سال زنده  
 زبیت چون رفت فرد عاقبت نام او دو  
 سی است **نکته** الف و نون انوری تمام  
 و ابر بر روی دلیل شونت کوی الف  
 یای او قرینیت که دروش مطلع و منزل نور  
 سلامت سخن است **پیت** اطراف فقط  
 انوری از معنی نوشد عل نو در میان از ی  
 از نام شیر نشی مثل **نکته** بیل طبع سنای در حقیقه

در این کتاب  
 از کتب  
 در این کتاب

نکته

نور سالی از کتب

این کتاب  
 از کتب

فن آرای نقش ستی می نماید که کوی سنی  
 ورون دارد عطار را عین عرفان از طارم  
 در آن وقایق بیان جهان نور افشانت که  
 و عطای او بروی قمر تابان میرسد **نکته** فقط  
 سنایت می در سنی سکه زانو میان فقط  
 سنی آمدت ای **نکته** و زبکه یافت پای طپ  
 همان بلند عطار پین بوق عطار و مناده پا  
**نکته** نقطه های حروف خاقانی خال بکرت  
 بر روی سرخ کلردیان پان و چشمای با  
 طهر دیده اطفال بدایع تعالت و راغوس ط  
 یعنی دایه فضل و افضال **نکته** خوشید خاقا  
 بکر تابنده از اوج هنر از خاقان آورد نام  
 شرف با ده اثر جان طهر ارشد رتن ازو

عطار از کتب  
 در این کتاب

نکته

رای

در عطار و کتب  
 در این کتاب

نکته

خان



جانی هر سخن گرفت از ظاهر کنی در لفظ او  
 و در نکته بین سعدی از لیت بر سر  
 یعنی دشمنان سخن رانی و عین او دیده از  
 حادقت در سندی یعنی تار و پایی معانی  
 دال او را نهایت در سعی کعبه تحقیق و یابی  
 بوسیت در تدقیق یعنی محل سعدی که فوق  
 و کوهر شعر نظامی در مخزن شیرین کلامی نفس  
 نظامی دارد که کوی در میان هر نظم الففت  
 الحاسن و اسرار رخ کرده بلکه از کوهری مکنون  
 بحر خمیر اوست در هر نظمی نمی ظاهر کرده **رباعی**  
 در راه سخن کرده جهان سدی پی سعدی که  
 بمانده دیده حیران در روی تشنه بی ملک  
 نظامیت فوق بیکر بظلمت فرقی درنی

کون که در شعر و نهان از کعبه

نما که در سخن و نهان از کعبه  
 در میان و نهان از کعبه  
 غرض است

رویت سخن کمال است که در دل همه جا وار  
 پس این آب در هر گل زمین که افتاده گاه  
 بر آورده **پیت** بوستانهای خیال از سخن  
 رب مکرم در سم آب روانست از نهت  
**نکته** الف خواجوی نخل بند از غنچه  
 لفظ و روانی معانی در میان دو نقش چو  
 نخل گفت و کوانکیخته و عین عماد برای دام  
 دل از سلسال پان آب روان در شعر کرده  
**قطعه** از رشک سر بوستان همچون هزار  
 دارد نخل خواجو بر جوش آو خ دل در خایه  
 بر از بسکه کشت و امع بر روی دیده بیکر  
 عماش حاصل **نکته** سر سبزی حرف اول  
 خسر و طوطی شکر خای هند است که بر سر و

کمال بد

سلسال پان آب روان  
 در میان و نهان از کعبه  
 غرض است

نما که در سخن و نهان از کعبه  
 در میان و نهان از کعبه  
 غرض است



راستی طبع بلند آشیان دارد و شیرینی سطل  
 حسن جاء علاوه حلاوت سخن که بیان فی قلم  
 پیوسته شده **پست** شد نظم خسرو بجز بند آب  
 سواد او نکر طوطی کلک او را زنی آورده خس  
 بر رو نکر از حسن شعر تر حسن آورده در کف بجز  
 حسن بر سر نون والقلم زا و از موج او نکر **نکته**  
 سواد ترکیب جلال در دیده تکلم جلای حروم  
 و او اوحدی طوطی بلاغت بیان او تاجدیت  
 که شمع الف قلمش در سواد وحی و سبلی دارد  
**رباعی** در باغ سخن ببلستان مقال  
 لالت پیش غنچه چیم جلال او بیت مصور  
 اوحدی را که گرفت در سایه او جو تیر بر جیس  
 مال **نکته** ناصر در آتش بیان از چشمه صاوعین

ماده از سخن

این تکلم را در  
 ذرات از سخن

چشمه صاوعین

مکر از سخن

صمان

حیوان ظاهر کرده و پیک نقطه که از رشحات  
 اقلام بر حن حروف نامی ریخته ناصر شده **پست**  
 بنار عشق سرو پای فته ناصر بلفظ اول سامع  
 از ان بود ناظر **نکته** چشمه میم سلمان با  
 ما محیط معانیت نمی پنی که کل گشتی است بر زر  
 دارد و نون که مایست در زیر **پست** حرف  
 اول سلمان است و آخر مان که فن شعر  
 از و پرس دیگر از امان **نکته** اگر چه الف وفا  
 حافظ از ملاست و طعن کلمه ملاست در خط  
 اهل طرب اما در نظرتیز بیان جای او شکل  
 پیکانیت بر الف تیر پیکر نشاند تا فظ غلیظ  
 طبع را در پای افکند **پست** طبع حافظ است حالا  
 لافظی مانند میغ بر طرافت جاف رفت

ماده از سخن

نکته در سخن

دانش مبدل

حرف که در کینه







معموت و زبردان بموم افق عموم موم  
 بطنه طایوی و فلس تحت دیدی صدر را کیم  
 پیوسته از غنایت هم حلقه کند نیم هم بند  
 عالم علوی پیوسته تا معالم ابداع بر طبایع  
 جلوه نماید و اختر اختراع بر افق سمای اسماع  
**شکوه** جلوه های فیض نور برای من نور خورشید  
 بر اوج سخن بهر که زین خوش کیشش بخورشید  
 همچو مبر برای مهر او رسید **نکته** کاسی کلک  
 پاکشیده کل خسارم از رشحات عین  
 معالی چشمه در قالب مانی جهان بنیاید که پهلوی  
 دفتر تر میشود و کاسی الف خامه سربریده مه  
 فرسایم از تصویر تبان بیان چهره از بد انکونه  
 می کشاید که طبق از رق فلک را درون و

بطنه طایوی

یاد

میکرد و دست چون ز نور بشکست طار و کلک تیر  
 کن عین عطار و آورد از فلک ضمیر من **نکته**  
 و در ما بود که از دل شکسته آفتاب و الین مهر  
 سرب میزد که از نظم و شعر نشخو نویم که انشای او  
 استنای دل دوستان و نقش خط او خط حکمان  
 باشد **قطعه** جو چین دل ندیده بر صف او قصه  
 فهم کسی جو باد صبا فکر سپدل ز فر او روشن  
 طیب چید ز طی او پدید در شکام ختام کتاب  
 حسن دل که مطلع و مقطعش حل و فایق عقبار  
 بینماید و غایت فحادی آن حاوی نعت سید  
 عالم علیه السلام بود بشی دل را که از غایت نکات  
 کاف می نمود برای عرض اشکانت در ان  
 استانه اشکاف و اوم دیدم که از ان عتبه

عطر و عطار

کسی که

فخار

اشکانت

اشکانت



11

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

جبران مسعود  
ریحان کیمبر زده شود

جگر نشین شدن و عود کردن  
 بیادیم کیمین کار او امان بن  
 حص بود و جگریم بود  
 شدن نعل بسویان در  
 جاد و یافین و نعل

ف نور ضیعو قلب او در حق  
در روان ار که شود او در ضمیر

اسم که در میان خود و احسان

میشود  
آفتاب که عبارت از  
از آسمان که بر او درخشان  
امان و امن را

از اسحاق  
بازمانده  
از سبب شدن

کرب بنار ارام کردن اندود  
عکس او دواست  
شودند

بر آیت خانه صیاد که در

برایت خانه حصیا و کردار  
حصید کردن کرده باشند  
دو شدن و پنهان شدن  
آمده و انکار و ترس

آمده و آنچه از ترا شنیده  
افشاده باشد

عمر حسن  
در زندان

اندر کتب معتبره



حریم این شهبان چون لفظ حریم بهشت  
 اشاده که رای صافی بدریای معانی دید  
 تا زین شت باب چون حجاب صورت  
 عرضه دهد و الف کلک انتاخ احباب  
 وی سایه اندازد **باب اول** آن از تائید  
 الف اسلام سلام گوید و برنون ایمان که لال  
 فلک اسن و امانت ایامی نماید **باب دوم**  
 بانی بارگاه ملکوت که در دولت راجون ولی  
 هستند **باب سوم** از عطاء عدل و رؤیاست  
 دولت میکردند **باب چهارم** از شملت طیب  
 اخلاق علما که بواسطه سه انگشت قلم چمن جدال از  
 روی دلیل کمال چون شملت زمره که بر فلک  
 سیوم چنک میکشاید **باب پنجم** بر رباع شایخ

اول که عجبای غنابر روی چارجد جاریه وند  
نذاخته اند و به پیشوای دال درایت ترا  
ن برفلک مابع افراخته اند و دلیل است  
**ب پنجم** پیچره هیت که در زاویه هدایت  
ص ازیرهای نای میت هست حسن اوراق  
دن پیچر مشرب منجمت بدی اخلاق رامی  
سکنه **باب ششم** منصوبیت از جهات تنه  
فاردان خانه گیر حرفت را که از سعادت متر  
بر بساط ششم ده هزار بر دارند از قید  
شتر حریف ال طویل شاهده می  
بخشد **باب هفتم** در کیت از در کنه لماسبقه  
ابواب صفات سباعی شنوات که مفت  
عنصورا چون مفت اورنگ از لغوه رای ز

کرسن دوان  
کارتین نقص  
داریک کرسن دوان  
سنان درین  
نفس و دوزخ و دوزخ  
نفس و دوزخ

۲  
جهت شرق و غرب  
و در این بین و باران  
و آب که بر زمین است از عالم  
آسمان و باران و باران  
نقصان و غیره نقل است

اصل صید در  
در کوه کج راستن درین  
و درین و غروب از این  
در بجان با کوه کردو  
بنده



بلبت علت می رساند و چون حاکم بنیان  
 بهفتم سپاه روی گشت میدید **باب هشتم**  
 چون فلک تاسین با اجتماع ثوابت فواید تفرقه  
 در کشایند خلد شمن است و از ختم ابواب این  
 شبتان که بر حرف حاکم است امید که ختم  
 شبتان حیات بر حای صباح بخاج و فلا  
 باشد **پت** در کشای این شبتانم امید خلد  
 گشت **پت** ختم باب او از ان بجهت است  
 امید فضل افاض و کرم اکرام انکه از عین رضا  
 چشم بریم مکارم دارند تا عیم کارم نیکو شود و از  
 عیم حرم این شبتان عین عفو و درند از اندر  
 معفو کرد و قلم سیاح را الف دار بر سر  
 صلاح بکشد تا اصلاح یابند **شوی** و نرم کلکم

نسخ این کتاب را  
 در شهر تهران  
 در کتابخانه  
 قاجاریه  
 در سال ۱۲۸۵  
 در روز ۱۵  
 در ماه ۱۲  
 در سال ۱۲۸۵

هول

ندان الف **پت** بخت مر نام شود و تو تلف  
 هم کشاده و لم از قلب او تا رسد از دل  
 مان دعا از بی جذب کوشش من جبال  
 ش خیر سختم بن جبال **پت** مست درین  
 مدار قرار تا زورش خلق بر دیا و کار **باب**  
**الاول فی الایمان و الاسلام و در فصول اصل**  
**فی بیان الایمان و اسلام الاسلام الف اول**  
 ایمان تیر شتی بخت است بر سر مان یعنی دو دیا  
 غیب و شهادت و الف ثانی شجره توحید  
 در وادی ایمین سعادت **پت** بر ایمان  
 الف زبان میکشد تیغ ایمان تا کند زین دار  
 قطع ماسوا از زمین آن **مکتبه** حروف خمر اسلام  
 که بنی الاسلام علی خمس همین است الف

این کتاب را  
 در شهر تهران  
 در کتابخانه  
 قاجاریه  
 در سال ۱۲۸۵  
 در روز ۱۵  
 در ماه ۱۲  
 در سال ۱۲۸۵



اول او اشارت است بآنکه شهادت که از او  
اشهد ان لا اله الا الله خبر میدهد و بین که تقدیر  
سلامت از ادای صلوة صلا میزند و لام که جامع  
و مقلوب است در بیان زکوة کن سالو البیر  
میخواند و الف ثانی از سر استطاعت طریق  
حج و راه راست بمناید و دایره سیم دین بسته  
دور سهر الصوم جنبه می آید **شوی** جز و موس است  
شتر دین حرف او نیز شش نمونه  
بهین سیم مالک ملک تعالی دان **بیدع**  
ما همین نشان باز سیم از ملک نشان نظیر  
و او وحی کتب ز و اصب کیر نون نشان  
از نبوت دل است **لی** بعث حساب جزو  
کل است **هی** همه چیز دانی از تقدیر **خبره** سر

باز علامت است  
که از پیشین  
مواضع

سومین قریب و کمان هر چه  
و منقول است این لفظ از کتب  
که گفته اند او را به طلب کرده اند  
لحیر که گفته اند میگوید که او را  
و بعضی گفته اند میگوید که او را  
از کتب ایشان

در این کتاب  
که از پیشین  
مواضع

بهین بضمیر **نکته** مایه دو چشمه شهادت دو  
یده است که بدان دو عالم را شاهده نمایند و الف  
سورت زبانه بر استی توحید بگنایند بر کرا  
و الف شهادت بدستی و راستی کواهی ندید  
بواسطه آنکه ما و الف برای گرفتاری موصوفه  
در بیان شدت گرفتار ماند **صدق** انشاء  
قد سیدی الی الجمع لولا توسط ما و جمعها است  
**نکته** ای درویش هر چه رای ترا از آخرت  
منع کند گرفت است و لفظ کفر بیکر که گفت  
بر روی رای آخرت نهاده و هر چه دست و پا  
بسیخ تجرید از علایق کوماه کند وین آله است کلمه  
وین بیکر که دست و پا بستان یعنی تیغ مقطع  
**یافه** باعی در مذبح عاشقان غم جان نکوست

موضع است که در پیشین  
مواضع

موضع است که در پیشین  
مواضع



وزیعت وصل است کفران کفر است از لوقه  
 فکر خویش تن را باز آرد کز روی لغت کفر  
 پریشان کفر است نکته ای درویش مکتب  
 کلمه توحید از الف ز بان و پنج نوبت نماز کعبه  
 حواس و حجاب و سی روزه ماه رمضان با کمال  
 سی سپاره قرآن مغنم دان تا در زمهره اله  
 داخل کردی در حروف اهل الکبیر چشم انتباه  
 نگاه کن تا بر عدد یکی و پنج و سی شش مانی  
 قطعه یکی شهادت با صلوٰه خمس و سی روز  
 صیام و زکوة زرا و ادبیت مشغال لصاب  
 هر که اجمع این عدد و انیت کز فرزند نوح باشد کید  
 در تلاش لیس کن اهلک خطاب نکته ای  
 درویش حرف نفی در اسم خودش که اسلام

این  
 اصل  
 این  
 اصل  
 این  
 اصل

یقینی است و بنامی الهی بر سم زن که ایما  
 نشان است **شوق** پابنه در عدت راه فنا  
 عبادت کرسی جوی سنا چشم برای اخلاص  
 له دارا که جوی از اخلاص جابه **نکته** ای درویش  
 الف سلام اشارت بنات حضرت احدی  
 و سین عبارت از سیادت سرمدی سده محمد  
 و لام که از روی لغت جماعت و لیت بر خیر  
 که رساننده جوامع کلم فیض وحی خدایت بکم  
 و نان مبارک مصطفای و الف و میم آخر برنی  
 هر دو شعر است سیم متابعت حضرت محمدی  
 صفت تاج فرق سرازری تا مسلمان باشی  
**رباعی** چون غزو کون و دین بغمیر است کار  
 سمنه ز دین بغمیر است پیدا شده ز روی راه

بسم الله الرحمن الرحيم  
 بسم الله الرحمن الرحيم  
 بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
 بسم الله الرحمن الرحيم  
 بسم الله الرحمن الرحيم

دان



از قدش **نکته** زین روی قدم در اسم پنجم است  
**قطعه** می بخواند که بکلام شرک زخم نفی در کلام  
 حضرت احد شد بنگر که در الحاق حرف نفی یعنی  
 لا در کلمه احد شیده و فلسفه میگوید که نقلت  
 عقل خود خسته در حد و دین محمدی که سیف القدا  
 آورد بهین که لفظ فلسفه فل یعنی خسته گردنت  
 بر سینه نهاده **قطعه** ملحد آوردست فل در پیش  
 ازستی و جمل می پذیرد حدت حدت شریعت  
 از قفا **نکته** فلسفه را فلسی از عقلت و بس بر  
 ظرف خلاق را ندان از کج شرح مصطفی **نکته**  
 کبر را خاصیت و اعتقاد ثنوی جهان و ظاهرا  
 کرده که اینست در مراتب حروف ناش ظاهرا  
**پست** شد از توحید حق غافل مجوسی **نکته**

**نکته**

فیلسوف در این کتاب  
 در حد و دین محمدی  
 حدت شریعت  
 حدت شریعت  
 حدت شریعت

دال

واری یک خدای دل مجوسی **حکایت** دالی  
 بود که بزخمیه چون سیم زخمیه تشدید و زجر دمان  
 کشادی دال کتاب را چون حرف کتابی  
 شکجه کاف خطاب تاب داوی گفتندش  
 ازین ملاعین که در عین مذلت و ملاشتم بر قدم  
 ملا ملت اسلام دارند چه حاجت که بزیر بغرب  
 حریبتانی گفت معین است که ما جهود را دو چشم  
 از سر برکنی جو و نماید و ترسانا حدیث از قفانه بپند  
 ترسان نشود **قطعه** پیکانه را جو خانه تیر است  
 چشم پیکان تو نیز از رخ پیکانه و اکیر ترسانه  
 کشد از ترس شش تنغ در هم کشد جهود رخ از هم  
 پیش تیر **حکایت** یکی از اهل سلیم با جمعی از  
 اهل اسلام احرام عدا بسته بود و چون لفظ اسلام

اهل

علاوه بر این  
 در حد و دین محمدی  
 حدت شریعت

نکته



بزیر الف حرام سلام خود داشته از قضا و  
 کفره در که کند ایشان اسیر گشت و چون قضا  
 قید با صد سختی دستگیر و اسیر شد یکی از آن  
 تیغ چون الف اسیر بر سر او برافروخت و او را  
 سین اسلام در میان آلام سیم دندان تا بام شکاوه  
 یکی از سیلان اعدام چون الف در آن سیلان  
 دم زبان کشید و خنده را سبب پرسید گفت دندان  
 که شهادت ثبات مومن آن باشد که چون تیغ  
 شیر و پیش تیغ تقدیر خندان باشد و این معنی در  
 لفظ مومن روشن افتاده که شمعیت در پیش  
 حد تیغ ننهاد **قطعه** از سر شادی دل شرک اگر  
 خندان شود و بچوشتین بپند ز حرف مرکب در  
 گردش نشان در دل مومن ز حمل جوهر پستی

تجسم خندان

موتیغ در خندان

تجسم خندان

مومن حق بپند محیط خوشتن از هر کران  
**فصل فی الصلوة و سببها** سید عالم  
 علیه اسلام نماز را بجوی آب شسته فرموده اند و  
 فیض این معنی در لفظ هدایت که در اطرش نرسد  
 و در میانش ماست **سپت** نمازش حرص و هوا  
 نشاند باز از آن نماز نم آمد بلفظ بر سر از **نکته**  
 شستن و پاک کردن رود و وضو موجب دیدن  
 نور و تازه روی و دو عالم است دریاب که چون  
 از وضو پاک کنی ضوایی و خلال لای را تجلیل خالی  
 ساختن یافتن طراوت ریش سحاب نعلت  
 بنکر که چون ریش را خالی سازی ریش پنی  
**سپت** محاکره الملحی سن مشط و من تم ندنو  
 اللّٰهی بالمحاسن **حکایت** سایللی با یکی از متحران

شستن و پاک کردن

مومنیت است که با یکدیگر نمانده  
 و نماز ریش دارد و از آن شراب و  
 و نماز ریش نماز ریش است و نماز  
 و نماز ریش نماز ریش است و نماز

ماوراء النهر ما جرایگر که برایت نیایح و مجرای  
 جرایگر که راکه ده ورده کران دارد حکم آب  
 روان بر جریان دارد گفت غور این شناس  
 هر بومایمیت که ده ورده از روی شمر دریا  
**قطعه** بوزن دو صد پنجه من آب ایاده جوهر  
 جوهر پاک شافعی در دهر دلیل پاکی نقار او  
 بجوی پیاب شمار دو صد و پنجاه از کناره نهر  
 بعضی از دست نشینان چون بر غم آب دست سرد  
 بشویند چهار فرض وضو دینیت بچویند این نکته از  
 نده که چون سرید بشوی دال ماند که دلیل جهات  
 و بعضی از سروت دست باز دارند فرائض وضو  
 شش شمارند این دست آویز بدست اگر که چون  
 سروت بشوی دست ماند که شش در شمار

این کلام در ده ورده  
 بجمع شش دست دال  
 می دو صد و پنجاه است چون  
 بر آید

**قطعه** گفت نعمان فرض امر و جارا اندر وضو لاجم  
 ترکیب لفظ امر و از امر است جارا شافعی شش  
 فرض گفت و شش حمت را نور داد و در وضو پاک  
 عروق وضو تو بنکر انکار **نکته** عین پوشش  
 و نشیان و لام شخص انسان وین غسل اگر که پوش  
 و حجاب از جناب مقدس حضرت رحمان بان  
 از بدن انسان منقطع و مرتفع میشود **قطعه**  
 خواهی که جنبت زجابت شود عیان در آب  
 غسل باعضای خود روان و آبست کاش  
 عصیان کشی در قلب پهن از خاک تیمم میت  
**نکته** ای درویش تیمم معنوی است که دست  
 بر روی خاکدان دینی زده پنجه اختیار از غبار  
 نفسانی افشاندن پی بر سرپشته محیط تعقیق بری





و راست بعد از ذکر الله بلفظ اکبر کوی و در  
 از کلمه الله تو صل جنت جوی دریا ب  
 چون از ابتدا تا انتهای نماز دل حاضر و نا  
 حضرت بی نیاز گردانی و بعد از دعا حضرت  
 مقدس او را دانی عاقبت از حضرت رحمتی  
 استقبال تو نماید که در تقابل عظمت و کبریا این صلا  
 و بهای او باشد **ش** نماز اول الف آخر بود  
 تا الف یک می بود پنج از عدد و تا بدان حد  
 نماز از وی در ایام که بس یک قبله است در پنج نماز  
 الف با بود اهی نمو خواه نمیدانی تو سر این پنا  
 آه که هر اهی که از صدق نیاز است برین نگاه  
 شامل بر نماز است چراغ راه پاکان آه جنت  
 دل ظاهر همه بر آه از است **ن** قلب صلو کلمه

لادانی

نفع شده که علامت نیستی و فنا است لاجرم  
 ملی باید که در میان صلو و فقر و فانی خود را  
 و حضرت باقی لم یزل را ناظر فانی تا بمعنی لا  
 صلو الایحضور القلب رسیدن تواند **قطع**  
 لای صلو را که بواو آید ت ششم وانی حر الف شود  
 اندر کسی بیان یعنی نخست نفی کن از شستن  
 نقطه و آنکه بد که از دیگران کشا زبان **که** ماموم  
 برای آب روی دریا بمجبر رود و چون آب روی  
 نماند در اش ندامت و خجالت موم شود و ایا  
 که بطبع و بنفع دنیا اامت کند چون جماعت او  
 پریشان شود و جماعت میند **قطع** گوشه محراب  
 مندم جوشد از حرص نقش نماید خراب خانه  
 تسکین عاقبه تقدین بسته دین **خطم**

موم است نشسته

عاقبت سر نشستن  
در محراب







فقیهیم نگاه کن که سرایای سیم سمنی  
 گذرن از سر سیم و خیره چون معدن که بر اثر  
 ز عطای خداییم منی **بکت** عین عشرت  
 زرین است در پیش شکر و الف خراج سیریت  
 در قلب جرج دفع فتنه و ضر **قطعه** بادش می بر باز  
 مار رعیت ده یک ده بود یا و الف یک  
 نیک بدان یا کانت الف تیر که از وی تخت  
 تا کند نه ز سر خلق بدان دفع بدان **بکت** کدی  
 بود که در تعلق کردن کردن چون کاف کج کردی  
 و چون دال قامت خم دادی و بر عصای چون  
 الف تکیه زدی گاه سوال دندان بر سر دالی  
 شهر فروردی و وقت القاس برای دینار  
 دنیا را بر تم زدی ز را و از حیب عجب بودی

باز

بر کنا را قشادی و در نام او نادر بودی که دری  
 راج کردی قضا را چون رای بدو شرب شراب  
 افتاد و زری که بصورت عسرت حاصل کرده  
 چون عین عشرت در سر شربت شرب کردی گفت  
 چگونه بود که اول از طمع بر زرطم یعنی افزونی دم  
 میخواستی و اکنون از جود جوی با سر و دست پیوند  
 نمیکردی گفت مگر این حرف بخوانده اید که حق  
 که حق خود بهره باشد باید که جرست نبوده باشد  
**قطعه** ذات سگینی که شد بی عاقبت چون  
 سکی افتاده در می پیکرش **ارسل** ارسل آشکارا  
 یکشته **ارسمی** بایکشدیدن بر سرش **فصل**  
**الحج و انیا** سراسر و پای حاجی بحیوة طیبه نگاه  
 زنده شود که در دل جبار قلب سازد یعنی دل از

بخت شکستند  
 و در آن زمان  
 آن روز از عهد پادشاه

و این روز از عهد پادشاه

ارسل و در آن زمان  
 و در آن زمان  
 و در آن زمان



night

۱۰۰. معراجی بهمنیاری

الف فحقین غزین درو  
کردن بکس بی و بیکر  
و بارود دست ایف شکر  
علاج

جام احام بسند دولت  
فازد کسرت

هم بخفیف هم خوش  
زن دهر رطوبت دهر زن

غزادان یک و یکاض بنه  
و نقد کردن















واریاسته و انظمه و سیاست عدل با  
آن بود که چشم بر دل درویشان دارد و  
آنکه سالی بی مهری بر سر سگینان اندازد و نداند  
چون حضور دل درویش خست بر بندد و درویش  
از فتوح غیب کشا و بماند که الف دارد و این  
مشاهده نماید و سگین چون ترک سر کند سگین و  
در میان بماند که بدان سر رشته علائق قطع کند  
تا لایق حق شود **قطعه** نه نظم ار سر که ابرو  
حاصل رخ خویش و ایند و آن غنی کر عنائش  
نبود خال روی غنا عنا پند **نکته** بادشاه را  
که باد غرور در سر باشد و آه مظلومان و عقوب او  
در میان همچون شین جز سر شین نباشد **قطعه**  
کش چون خسروی در خوی بد سر نبکل آن

دران درم

خداوند انصاف کردن  
خداوند کریم کردن و دل  
شدن

سیریت و بدوی یکی آنکه شمر و کسور دولی را  
مخوان شمش که باشد داغ آن کی **نکته** بادشاه  
از خود حساب جمعیت اسباب پادشاهی وقتی  
سلم کرد که امر سپاه مرتب و منظم دارد و دریاب  
که چون بادشاه را بحساب آری حاصل تمام پیش  
شماری **قطعه** بادشاه را آورد ملک سلیمانی بد  
بی سپه چون مور کرد و پامال اهل زور و روسی  
بایدت بگر بلفظ بادشاه **نکته** کزوی ارکم شد سپه پانی  
غیر **نکته** کی بادشاه باشد و او یک اشک  
بد آنکه بادشاه باید که یکدل باشد تا عدوی دود  
بادی بحال دو چار نباشد **نکته** نبود دل شاه جز  
یکی و زلی جاه **نکته** چون شد دل شه دو شبهر شات  
نه شاه **نکته** امیر را که می در درون باشد شکست

کتاب پادشاهی  
عبدالله بن ابی بکر بن ابی قحطه  
نویس

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم



پانی

این  
درم از آنجا که از آنجا که  
استان و آنجا که از آنجا که  
از آنجا که از آنجا که از آنجا که  
از آنجا که از آنجا که از آنجا که

خط خوشنود شدن  
و خوشنود

حضرت ابوبکر و حضرت عثمان  
 بنیان دین و بنیان امام دادند  
 حضرت علی و حضرت محمد باقر  
 بنیان دین و بنیان امام دادند  
 حضرت ابوبکر و حضرت عثمان  
 بنیان دین و بنیان امام دادند  
 حضرت علی و حضرت محمد باقر  
 بنیان دین و بنیان امام دادند

[illegible]



بدشمنی باشد که شد محروم ازین هر دو الف  
 الف اول امر اشارت بر تیغ سرکش و جبار  
 و تیغ ریاست و الف آخر تیغ حد و سیاست  
 اگر تیغ اول سفتند غرابانند که بر مروت و دلاکت  
 و اگر الف آخر پند از اندام ایشان از هیچ اصل نماند  
 و اگر هر دو الف نباشد لفظ مرکب بر تلخی عیش  
 با ایشان بماند **شعوی** تیغ شامت بر سر امر  
 و عقب تیغ آه از فقر عیش مرشد میان آن  
 معشیر که میان دو تیغ دارد **نکته** الف آه  
 تیرست و دایره هی دور سپر آن تیر در مقابل  
 سپرهای دلمای آئین ظالمانت و این سپر  
 بر آید تیر دیده ستمین این کان **میت** آه و دلمای  
 آمد و بر آید باشد مشتمل یعنی اهل ظلم را آخر

چند کلماتی که در این  
 کتاب مذکور است که در این  
 کتاب مذکور است که در این  
 کتاب مذکور است که در این

نشر و دلمای  
 آه و دلمای  
 آه و دلمای  
 آه و دلمای

بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین  
 و الصلوة علی محمد و آله

**نکته** ای درویش الف رسی است  
 یا حلقه جنبه تابدان جنبه و رس جانهای طایر  
 و جنبه خلق بسته کند و با پشت واره کنایه  
 فی جید یا خجل من سدا رسن موی صراط در حلقه  
 چاه ویل افکند **قطعه** از الف یک پن از هی  
 نقش صفی ده ز قلب او شمر بمانی در یعنی از یکایک  
 کان ظاهر شود چون ز قلب آید نماید ده اثر **نکته**  
 یکی از ملوک را عادت آن بود که چون یکی از  
 اغنیای پیش او آمدی هزار رعایت نمودی و آن  
 را بر تعاقب اعاده فرمودی و اگر درویشی در  
 او آمدی چیزی ناقص در دامن او افتادی  
 یکی از اندما گفتش معدلت آن باشد که روی  
 سکینا را بر عین اعیان پیش دولت تقدم و حجاب



باشد گفت نشانه که عادل آن بود که خیرش  
 الف وارعمو میزان عدل احسان باشد  
 یعنی از یک جانب دل و حوصله هر کس در  
 امتحان می نمود و از دیگر جانب زرد مقابل  
 میسر **عریس** رمی العادل جد کل بجا بود قلم  
 یضن جده فهو عاد **فصل فی ذکر الوزراء والعلم**  
**نکته** وزیر از روی دل اند اما بعضی که خیار زرد  
 و در دل دارند وزیر بر سر قلم ایشان میرود **قطعه**  
 وزارت ترازوی قلب از آن معنی است  
 مشرق و لماحل رای وزیر وزیر مایخ داواز  
 و تاجت و لیک زایش ناله مظلوم زیر پایش  
**نکته** الف صورت قلم دارد و نون دوا  
 گویند مردم دیوانی باید که با خلاق ملکی ارا

نمیشد از یک رعایت  
 است و است عادل هر دو  
 سر از نگاه داشت و حفظ نموده  
 هر یک در این عالم عادل  
 میگوید که نیست از یک عادل  
 بعد عادل است  
 بجا و با کسر کلمه  
 مخطوطه حراج  
 زین  
 وزیر  
 از آن عالم  
 از آن عالم  
 از آن عالم

بلند

باشد و اگر نه دیوی باشد که الف و نون بر کنه  
 سنده **قطعه** هست دیوان دین و وایش در  
 میان هر که دین بکشد است پند و ای از آن  
 حرف علت و وزارت صدر پین کاخر علت  
 کند وزارت پین در وزارت از الف چون  
 کلک است که نباشد آن الف و زرت بجا  
**نکته** کلک و حساب عین است زیرا که مقتدا  
 و عین نیز مقتدا و اشارت بداند محاسب باید که  
 چون زکس دیده خورده پین بر کلک کار و وزیر  
 حاصل کند **پیت** کلکت عین دیده پیت خلق  
 از روی روشن حساب عالم چون عین در سیاه  
**نکته** اصحاب دیوان اگر از مغرور گشتند از عمل  
 فزنانند بلکه هر کس که ایشان را در محاسبه بخورد







مرکب کج و ورق پریشان کشای و از رخ نمود  
 اندیشه تنهای گفت مکر این دفتر خوانده که سین توفی  
 و ندان طبع اوست که بدان زندگانی میکند چون  
 آن و ندان از وی جدا کرد و متوفی شود **پست**  
 متوفیت از طبع خام سر نشین **سودای خاش**  
 از سر خانه نشان **پین فصل فی الحقیقه و الامام**  
 شکر اسلام لازال منصوب علی الخصاص **زیر زیت**  
 بر بالای پاس شکر نعمت و او و زاری رایت  
 عالمی او ماییت بر سر آیت فتح و ظفر **علم الامیر**  
 سابع بالفتح من الوغی فانظر الی علم لیبی **قلب**  
 ملع یافقی **نکته** سنان و شمنان بر سر رخ خواره  
 پا و شاه زمان کوی نامیت در زرش و ندان  
 ابدار که خود میگرد و دمان بر دلال **نخبة** که در جنگ

نیت است که علم  
 شکر اسلام است  
 شکر ظفر است  
 بدو از کتاب  
 علم که ملع است  
 و منی او

شاه از بیک

نوه

نفسه و میزند کوی و ن یعنی خمیت که از پیش  
 ناظر میشود **پست** از تنغ شاه جامه بختی کل  
 مثال **اقبال** را از ان سر و پای قباست **ال**  
**نکته** الف صورت تیر دارد و نون هیت کمان  
 پسوان کنت که پسوان این الف و نون با یکدیگر  
**قطعه** صورت تیر و کمان در دل خود دارد نقش  
 هر که چون ساحت جرش دل خرم باشد **آسمان**  
 که بود تیر و کمانی در زیر اسم او بر سر آن ارفع و عظم  
 باشد **الف** و نون کمان هم صفت تیر و کمانت  
 کمانکه با این الف و نون بود کم باشد **نکته** کمان  
 بیت نون و تیر نشان الف و زبیر صورت سیم  
 اشارت بدانکه هر که با ملازمت تیر و کمان  
 سمدت نام پسوانی و نشان این در زندگانی

کلمه است که بر این  
 با نون اندن آن  
 و نون مدون  
 و اسم قنات یعنی خنجر

تصنیع  
 اسم کمان  
 آسمان میشود



اور اسلمت **قطعه** سین شصت و بی دو  
 قبضه است شکل میم بر حرف لفظ او غرض  
 معنیش کو است یعنی بتیر سهم کسی در دل  
 افکنده کور انظر میانه شصت و قبضه است  
**کلمه** لاف شجاعت آنرا اسلمت که از سر ز  
 گزگز کران روی نه چمد و از سهم تیر در معرکه دیده نه  
 این معنی از نام شجاع ظاهر است که شج یعنی شکر  
 در روی دارد و الف که میت تیر است و ر  
 چشم **قطعه** باسل آن باشد که بر روی زره  
 پاس دارد پاس دوزیر کین بال باشد در دل  
 اویش سیف قلب باسل زان عمل است  
**کلمه** دلیری و دلاوری نمودن بی پوشیدن  
 روی رای و تجا بل میسر نمیشود و در لفظ دلیری که

شستن شستن  
 باریک و دراز  
 درون قوس  
 باریک و دراز  
 جان  
 درون قوس  
 باریک و دراز  
 جان  
 درون قوس  
 باریک و دراز  
 جان

لایز

که ولایت رایش را پوشیده و بطولت یعنی  
 شجاعت بی احتمال جرات جمعیت را  
 متصور نمیکند و در لفظ بطل تامل کن که اول بطل  
 یعنی شکافتن جرات و الاست و آخر لام یعنی  
 التیام **شعوی** کسی تا نام یابد و ربالت  
 نوروش اول لبالت بطل را که سهم تیر  
 در دل خیالی جای میبست بطل **کلمه** روغ  
 مکر باشد و دار و غمه که دلش بکرو و فیتن رعایا و  
 نباشد داعی باشد و آل عهد و صفار اکویند داعی  
 که صفای عهد در دل ندارد و وی را جزوی تابع  
**قطعه** جو باشد شخه را پیشو انجل نه پنی و قفا و  
 تسایع و کر و الی ندارد و لام اصلاح شود و زود  
 ولایت داعی واقع **کلمه** ای در گوش مبطل را

بطولت بطولت  
 شستن شستن

بطلت بطلت  
 شستن شستن

بطلت بطلت  
 شستن شستن

بطلت بطلت  
 شستن شستن

لایز  
 دای دعه کران دایز



این کتاب از کتب معتبره است  
 و در این کتاب از کتب معتبره است  
 و در این کتاب از کتب معتبره است

که میم و ناز از خورشید باز نگاه دارد و قایم الیه  
 ز باز از قید آورد و رباعی سر تنک که نام او سر تنک  
 با تنک و ز بازوی زور ره کند در دل تنک  
 رسن از نشو و نش بهر ضغف باشد سرو پای او یک  
 از کینه و جنگ حکایت سرداری از ز آسای  
 لشکر و ستاری سرو پای بر بود و آن سر کردن  
 چون سر و ستار دست بدعا و نفوس بکشود و یک  
 از اهل عیلم بشنود و گفت سپاهی که و ستار  
 سر بر ز کلبه بستم بر سر آرد از آه ده دامن گیر از  
 پاک ندارد قطع نقطه سپاه سب بود و آه در  
 پیش یعنی ز خلق در پی و شناسم او ست آه  
 از نقطه نیا و سپاهی سیاهیت که نزدیک  
 زیادتی کند و عالمی سیاه **الباب الثانی**

در این کتاب از کتب معتبره است  
 و در این کتاب از کتب معتبره است  
 و در این کتاب از کتب معتبره است

فی العلم

**فی العلم و فی فصول فصل فی تعلیم العلوم**  
**و بعد و تفصیل الفضائل نکت** اجزای علم  
 و عمل که از سه حرف عین و لام و میم مرکب است  
 علامت است که علم بی عمل وجود ندارد و عمل  
 بی علم سود علم دیده خورد و بر پای عمل دارد و عمل  
 سر نشینی بر پای علم **پت** علم عمل که بر قدم  
 هم نهند سر زایشان است پایداری و سر داری  
 بشر **حدیث** حضرت خواجه صلی الله علیه و سلم  
 فرموده است که خواب عالم عبادت است و دنیا  
 که در لفظ جمع است که خوابت چون یکی از عالم در  
 باشد جمع او در حساب عبادت آید **نکته**  
 عین علم که بر لام و میم که بر اصلاح و پلیت واقع  
 شده یعنی می باید که در علم پیش بر اصلاح عمل و

در این کتاب از کتب معتبره است  
 و در این کتاب از کتب معتبره است  
 و در این کتاب از کتب معتبره است



مجلس علمیه نجف

و عین عمل بمیم و لام که بر خیا طت شمس  
پسوند نیست یعنی عین عمل باید که بر سرشته  
از مناهی بر دوخته باشد **پیت** لام مصلح بود  
لغت ای معنی دان عالمی کش دل مصلح بود  
عالمی خوان **نکته** پیکر علم شکر اسلامت  
و عین در شکل مثال لال علم دان و لام میت  
روح آن سیم صورت سنان **شوی** عین لال  
علم علمین در نه اوج بیت داد و دین که هوا  
جوی از علم کتب تا دهر آن عین عمل فتح  
کسر هوا جو رپر علم کار تا دهر آن علم عین فتح  
**نکته** طالب علم را چون از مهارت و مهارت  
کونا کون استکثار فضل و فنون باشد از ان بو  
غیر و غیبه و قفس ربانی نماید و اگر نظر مطالعه و مطالعه

استکثار بفضول  
و سبب از ان کون  
باین چیز

فنون وقف  
۱۱۹ ۱۱۹

یا من

و عین عبادت حضرت پیون دارد و لغت  
افزونی طاقی کرد و ذریات که از فنون وقف  
حاصلست و از عبادت عزت و اصل **پیت**  
جو در لفظ خوا سی بقای علوم بیکر اوستی ایم  
نمای نه پینی که از علم چون سنی را کنی ترک  
نماند بجای **نکته** عین جنت و الف صورت  
تلم لام و سیم بر جمیع علم عالم باید که هر چه در ملا  
دارد بود اسطر قلم جمع آرد تا مضبوط ماند **باهر** در  
صورت تم لام قلم است لسان وین لام جامع  
اسباب بیان کار قلم اثبات معانی آمد  
ملق آمد و همچو نکه بر گشت از ان **نکته** سیم و تا بر  
کشیدن و توسل دلالت میکند یعنی تعلیم باید  
که سر از تمامی علایق بکشد انگاه بعلم توسل جوید

عبادت عزت  
۱۱۹ ۱۱۹

علم  
۱۱۹ ۱۱۹

تم زدن خانه در فنون

من سخت فنون در کمال  
کردن زدن و در کمال  
دشمن دادن

دشمن دادن  
فصل نیکو گویی



مستحق شوم و در مودت  
 حضرت حسین علیه السلام  
 عین علم حقن علم نوران  
 و از نشیمن بگردان  
 والی رفیق بنشین  
 منشا طرب اسرار بنشین  
 طوبی چه بر زنگار و طایران  
 دل پاک در خون غم خویش  
 و دشمن کس نرسد بان  
 تو هر چه خواهی

مانده زودش آن عین متعدد سازد **نکته** منفی که با  
و منش **بی** آلوده شود و درش جزافت  
و تفرقه نباشد **پیت** کران خوش نباشد منفی  
می **چ** جوانمرد شد که گذشت از سر وی **حکایت**  
مدرسی را دیدند که دلش بر حلقه درس چون سیم  
و ارسیه مدرسه پای تیرش لنگ گفتند چرا چون  
سیم مدرس بر در درس سمار زده و چون عین بعد  
چشم از میله یعنی خرامیدن بجانب مدرسه بر بسته  
گفتند البته آید و شنیده آید که عالم و سامع را  
چون چسب و داس از زر و وظیفه خالی ماند عالم را  
جز عالم و سامع را جز سامع یعنی مرک از تحصیل  
نشود **قطع** کند مدرس با هر حرف بر تعطیل  
نه از وظیفه امیدی نه از کوشش برکت **بهر**

سید حسین کیه از  
 سیرابی وین کز آن  
 سام بدین نغمه ساز  
 موی کردین هم آید  
 دور و فیه بسنج  
 علیه السلام







بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

خلفان کنہا  
عصاة عاصیان وناظران

منع بازداشتن و غیر کردن

آن منع نیست غیر بر تانی نعم **فصل فی ذکر الوعظ**  
والحفاظ و المخطب **امامانیا نکته** مفسر که در آن روش  
سره و آرزو از انامل نبوشد مفسر نباشد و مذکر که میم  
و بانس از ذکر خدای غافل شود و مذکر نباشد **قطعه**  
و لفظ عطف و عین و ل آمد دلیل **نکته** و عطف از درون  
روش ضیا و در هر ناصحی که روی اضای بخود داشت  
همواره صحاحت که تصدیع مامود **نکته** تستمع که  
باستی شهوت در هر شهم میم و اعطف بکشد از میان  
میم و عین او را بر شهم حاصل می شود **پت** من بگو  
منبر و برین بزرش کر اثر **نکته** سامع مامور بود از  
تذکر **نکته** ادیب که رعایت طفل بطبع بزرگ  
قوت خود کند بصورت ذی بی باشد جوی جون  
درش سناوه **قطعه** ادیب قلب میدست از

לוי

[illegible]



جمل که رشد علم از وی یاب باشد و کرامت و کرامت  
 تازه رویت **نکته** خشک مانند وی در آب باشد  
**نکته** صبیان را صد چشم شفق اگر مانع از لب و لب  
 نشود بدلاغت بیان برسد و اظهار را که جز با الطاف  
 هرورش ندهند موجب پریشانی ایشان باشد **نکته**  
 سیم مکتب که شکل درم آمد دورش **نکته** هرگز نکند  
 از ویرانش نیست کند **نکته** یک فریدن بود و بود  
 هلاک آفتاب **نکته** هست زان خوردن خون مکتب  
 سوز جگر **نکته** معرفت راز و دمان عرف ادا باشد  
 اگر دمان و دیده بر عرف یعنی انتصاب نفع خوش  
 دارد و خطیب راز و لب طیب نفعات باید تا  
 پریشانی خطیبی در کسبش ظاهر نشود **نکته** خطیب  
 زشت خوان در دل کند طی بیان حاضران

صیانت کودکان از بد و عادت  
 دور از بد و عادت

نکته فریدن هلاک کردن  
 و نقصان کردن  
 تب باین کار کردن  
 پاک شدن  
 معرفت نشانه شده و  
 نشانه شده  
 عرف بر نفس بود و  
 در نفس هلاک شده و  
 بدست خود کس

مجلس

جملش گویند خب از هر کران **نکته** قرائی  
 سبجه که هر یک با و راوی سبع المثانی اند و گو  
 سبجه آسمان دین اند و چهارده ساعت لیکه بود  
 قرآن بر توانده اند چنانکه چهار رکعت هر حرف قرائت  
 بنویسند ایشان شوره است الف که رقم ناعت  
 یکانه است که واسطه است نفع روایت را و اول  
 این کثیر و دلیلت کثرت هدایت را و جای ابو عمرو  
 چشمه حیات اعمار آساید رملت او کاف این عالم  
 کافی عمارت بنای دین است انبای دولت را و اول  
 عالم کشته عصمت طوفان بدست او فای حمزه  
 سرخوشی فی دعوت خانقاه شریعت را و ای لای  
 رافع القباس است اهل کون را **نکته** رافع القباس  
 اوقات دینا و سن اجل نه اسمی الوقت قاریا

سجده از هر کران  
 زمان نماز و قرائت

مرکز حضرت امام علی  
 را گویند  
 اعمار معصومین و معصومین  
 خنجران خنجران  
 کشته عمارت بنای دین  
 و بعد از اوقات کونان  
 در سن باشد

از اهل بیت  
 در کونان



**حکایت** مُصَدِّقِ حَافِظِ رَاوِدِیَنْدِ که چون صاحبِ  
 چشم بر درِ نماده تاجه در آید و سفره چون حرف  
 ادا از سم کشاده تا که رسد و اتفی نقش از صلا و  
 چتری چون حرف مدغم و خیره کن که آره نشاید  
 و در بر سرست گفت این آیت روایت بخواند که  
 مصدر است و دمان **قطعه** آن مصدر که در ادا  
 حروف در ددل می برد بجهت راست چون ا  
 زان گرفت صدر کلام که مجرور ز خورده دنیا است  
**فصل فی ذکر الاطباء و البصیرین و انکته**  
 طبیب را که صورت طیب اخلاق و طریقت باشد  
 از طبیب او خبر بطبعی شرکافتن دل نتوان یاف  
**قطعه** بحری حکیم باید دیده ز آب منرش حرف  
 یک حکم در غر طبیب را بر شست پس ب

روایت کن کردن سخن  
 که در آب سیرین

طبیبان و بصیران  
 و انکته

در آب سیرین کردن  
 در آب سیرین

در آب سیرین کردن  
 در آب سیرین

باشد بزشتک شک **نکته** منجم که ارشاد میم  
 دو دیده بر اطراف مشرق و مغرب می کارد و  
 پند که جن دل که احفاد پوششت در درون  
 و کاهن که سر دپایش بلباس جمل پوشیده  
 نمیداند که بکاف نکو سازی کذب آهن سر د  
 کو به **رباعی** در یای تضاعیق توی دارد در یک  
 نیم او نجوم جوی دارد **نویس** درین بحر وجود  
 که حجت حق جوگاه روی دارد **نکته** ای درو  
 سر متابعت از قدم تقویم بردار که تقوی است  
 و رای رمال را بکنه که مال همه حکم رحمت اگر  
 منجم ورق تقویم بر نشان کند متوقی و متقوی  
 شود و اگر رمال دل رست در پیش آورد خویش را  
 رل دلی حاصل بند **نظم** رمال رای خویش کند

منجم کردن بکس  
 و دل و دل

نویس کردن با شمشیر  
 در دلف صورت

رمال را که شمشیر  
 در دلف صورت  
 در دلف صورت



حرف جمع مال در جمع نمانش از نگرانی نیت خبر مال  
 مستحق حجت از طمعش است خرج خوش بقلب  
 خرج از تنم آشفته حلال نکست ای درویش از  
 رای رقم پریشان قمر دل خالی کن که رقم یعنی رفتن  
 غم از سر اجز سینه یابی و دلیل دال عطار در امتیاز  
 مکن که بر سر راه حق عطای کبری و کمال بنی کوبا  
 زهره منکر تا صفای شکوفه انوار دولت روشن سازد  
 و بوستان مهر ازین بس سپرد از دکه شمع و اراوت  
 خاطرت کلش کند و خای خرج را بدندان آهن خای  
 توکل در هم خای نامرئی طوبیت ترا حلاوت ایمان  
 مرئی شود و بای شتری یعنی خانه قوس او را در هم  
 شکن تا بیم محافطت حق قبه صورت سپهر  
 اسیر تو گردد و دامن لام احکام زحل را از یاد بگردان

زهره منکر

طوبیت با کمال

در صورت از غایت  
 در وقت از کرم و لایق  
 در راه از کرم و لایق  
 در وقت از کرم و لایق

نیت

تاج یعنی دوری از غتاب و غداست و بهند  
 از قدم تو باست بر دوازده سراسر از نیت ثوابت بشند  
 شنوی زان رقم صف شد ز برج حل که از دهر نشد  
 انبیا مال زان نجم الف ز نور نکاشت که کوپک  
 نقطه اختیار نداشت از دو سپر علامت آید با  
 که نشد از دو دل تعین یکتا چیم کج ره نمودت از  
 سرطان که کج ره و بجوی رست نشان از قیام  
 قد شیر خست از اسد حرف مال از ان قست  
 سبزه خوشه بداس قضا است حرف تنه ان را  
 از باست تا بکیز انت رست نماید رپ چشمه  
 و او از دست علت و عیب در رقم زان نشان  
 ز عقوب رست که نشانش بجایم عقوب رست  
 عوض قوس حاست کامل کشت

چون حرف غلاف ز نشان  
 از بجز از هم ز سر طاق  
 چون بد دل نشد با  
 و او بد دل نشد با  
 قوس نشان چه بنده  
 و موی با الف با هر داد

نیت

نیت



قوس کردون رسد بخت بهشت حکم نه چرخ  
 لغو بزاریت زان نظام جدی را رقم ساریت  
 دلوشد یار حکم اختر کو که برزده آبروی ازو  
 حوت دان صید حکم ازو چی یا الف شکل نصرت  
 بن باوی **نکت** شعرا روزگار نقد عین شعر ابدار  
 در شرای البکار رساده اند و از صلت جزالت بپ  
 آبروی شش ششم ایشان نمی آید و هر آن فلک  
 مقدار از لبکه عطار و سایه مهر از سر ایشان بر  
 گرفته الف و نون قلم و دوات بر طرف افکنده اند  
 و از جفای چرخ هر شده **شعوی** شد منزل میا  
 بچشم میسد دل شاعر از ان بود رعاش  
 مست دلی و هر رابر سر قلم دارد و نمی زجابه مسا  
**حکایت** یکی از باریک پنهان لغز

طا

دال  
 در لای  
 عیب جاده از یکدیگر

از راه دهن  
 به چشم دهن  
 به خون

چون نقش زلف خوبان نقش بسته بود و سلم  
 مشکیش به آنگونه در صفت موی از روی بتان چن  
 چهره شاه که خامه مانی از شرح آن چون موس  
 سمور و در سری آمد شاعر نیز زبان چون شبانه پرده  
 از روی نشانه آن عقده بکشد و مهر الف لاف  
 پریشان آغاز نهاد یکی از رُسایش نمود و گفت  
 شاعر شاید که از نام خود و بلا فزیرا که تنخ زبان جو  
 الف موی شکاف **شعوی** اشعاران شد زمره شوا  
 که هندی بر فراز شعرش با یک زان شفتی شعور  
 کداف بکه سر مار سد بعش ز لاف **الب**  
**الرابع فی الزهد و فیہ فصول فصل العباد**  
**والنفق و ما یتبها** مطمح هر جا که نزول کند  
 بار کنی اورا از غرت بر دیده بجای و هند و لفظ

سمور و در سری آمد  
 شاعر نیز زبان  
 چون شبانه پرده  
 از روی نشانه آن  
 عقده بکشد و مهر  
 الف لاف  
 پریشان آغاز  
 نهاد یکی از  
 رُسایش نمود و  
 گفت

بار و دار



مطیع بنکر که مطی است بر بالای عین و مقرر دیگر  
که با تمام رساند ر و خلق و عقب او باشد و لفظ  
مقرر و متمم این معنیست که متمم است در دوازی او  
**شوی** دل صالح آمد الف وار است  
از انش بر جا که شد صلح جات تبه کار خال  
ز فربسیت تباهی اگر باز دانی تنیت **نکته**  
عت از روی لغت تکرار و الحاح است  
غرض آنکه عبادت که اول و آخرش بتکرار ذکر و  
الحاح دعا که کمال خضوع است ارسته نباش با او  
باشد **پت** عین الیقین چراغ راه عبادت آمد  
این عین اگر نداری در دست بادت آمد **نکته**  
تبادو باید که چشم بر دواب دل یعنی جد و تب  
شس دار و چه اگر عابد عین عجب بر قدم در دوش

خود دارد هر روز العبد باشد **شعوی** عین عابد  
شرف برابد **ز** آنکه از نور حق وارد **ر**است  
چون در میان چشم و دل **ز** کز الف شد عبد عابد  
ای نقل **مکتبه** مستور اگر چه بظاہرست دخی نماید  
اما روی دلش در آخرت باشد و ناسک اگر چه  
رویش بگردم باشد اما دامن از ایشان بکاف  
کلمات و حرمت در حیده باشد **شعوی** باز  
کردیت ناسک از کسان **ز** در دلش بنگر گزین  
یابی نشان **ز** طبع صالح دم از ان عالم زد  
حاصل دنیا از ان برسم زد **نکته** زای زب  
روی پوششت بر بند بنافس وهو اوتامی لغو  
کجکیت بر طمع قوی پیل **آ** **قطعه** زاهد زد  
دردش آهی ز سوز عشق **ز** با نقش زهد تارها زد

[illegible]

تسک عابد المیزان کا

است کتابی در

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

از چو در کوه خنده و نهانست  
از چو در بزم خفته و نهانست  
از چو در سینه و در دینار و جانست  
از چو در جواب و آه و زاری و ناله  
وزن را طلاق دادند و دلکش  
نهنگ در میان شون دارند  
پیش خود بهرور این چنینی

تفنی بنیاد کر کے

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

کیمیای دروندگان  
سهلست رفیق کوکبشید در کار و رنج  
داب و دوا و داب و دوا و داب



عاقبت: دل را که از مخفی منق است و اولیام  
آمد و سیل تقویت و از تقویت **حکایت** یکی از  
صلحا را گفتند که فلان مفسد که شجره وجودش با  
بذر دیدن درخت و باغی شد و باسن دل بیخ  
سنبل سناود خودی برید قضا را تبر برپایش آمد  
و تبر بپای برید یعنی تب که هلاکت از بپای در  
افتاد و گفت نظر بر جن سامی اسامی افکنید که  
فاسد که از اصل طینت برآمده است بگردد فاسد  
تبر بپای خود زده است **رباعی** مفسد که سناود آفر  
برپایش در خون دست غرق از ان اعضا  
چون کردن او از سرنک دور شود و پنی مری  
ز جمل غم برپایش **فصل فی الکوک و الخرق و المانی**  
طالک که سر و پایش بطلب یعنی علم آراسته نباشد  
چیزند

تغویب کیا برونگ کردن  
منزل را

چند روزی که  
نامریند شکایان  
سخت بزدن و هلاک آنرا  
و در

عنه  
عنه  
عنه

بعد از آنکه در این معادله

زود از پریشانی و جمل بهش بطل شود و با  
که فیض نام حق یعنی ال در دل ندارد و از پید  
نفس کے باشد **قطعہ** الف سالک شریف  
صدق زوشده صدق راه حق زیاده جز  
جو تن طالب **طل** و آبت متنہج ز صفا **کتہ**  
مریہا مکان کی از دست نمنہ مرد شود و خدا  
تاویل دم نفس ممکن بدل قبول کند خام باشد  
**قطعہ** سرمد یہ پشت از حیا و ادب **ز** زیر کر  
بزرگتر شد سرش مرید بود **الف** میان خدمت  
خادم آزادان **کہ** استیش میان خدمت ہدیہ  
**کتہ** خامی قسم پرده ایت بر روی قوت  
دل و میم فروجہ شکل تمکیم ایت وری صورت  
ترک کہ زبان تمکہ و ترک صوفی مشاہدہ وجہ باقی نہ

سوراج گردن  
ملک بیان خورشید  
خون است و نه

درد و زخم و زخم و زخم  
درد و زخم و زخم و زخم  
درد و زخم و زخم و زخم  
درد و زخم و زخم و زخم

۴۹ زید بن علی بن ابی طالب



**قطع** دلوق را روی دل نمایند در و عارفان  
روی دل خود به خلق و به حق لام آن دلوق که از  
طبع در پوشند از بی تیر لامت ز روی دان  
**نکته** مردم ضعیف بنیه چون عصاره دست گیر دوت  
بنیادش باشد این معنی از دست مده الف که  
شکل عصاره را چون بر دست سنی آید شود که فوت  
و در ویش قوی نسبت چون عصاره دست آرد  
از دست گیر الف اندیادش آید این معنی باد  
دار که چون الف در بیاید یا شود **قطع** عصاره  
آب نیل زرق ای دل یک رنگی جو موسی زن  
که از دیوان فرعون یابانی دم خود را غنیمت دان  
بزید حکم حق و زنه جو آدم از الف در ابطو بر سر  
عصا پنی **نکته** الف سواک مساویت که دندان

لام زنده و حق را  
دخول

بیک سو و باز  
از چپ و راست  
در میان و بیرون

تواند که  
بگوید که  
نماند

طمع را بان جلای تجرد دهند هرگاه آن الف از سواک  
دور دارند سواک مصیبت و الایش مصیبت نه منید  
**نکته** سن فک فی المواک تما سواک ابدال  
مکت جلادی **نکته** پنج نقطه و لفظ تسبیح  
موافق پنج حرف اوست پنج مده است در ملک  
اوقات خمس عبادت که بعد پنج انگشت حوا  
خمس را از پنجه پنج حرف شیطان امان دهد  
در سه سجده است طرفه کانی از جان و جلد زدگوئیم  
کرده بدیوان غزا **نکته** تر تلخیص و قاف کوه  
وعین چشم اشارت بانکه هر که مرقع در پوشد  
اگر از تلخی عیش کو سها پیش چشمش آید دیده پوشد  
**نظم** حلقه میم مرقع است روی و عیب  
تا بزیرو او پوشد رقع یعنی بجمیع زبان سر

سکینه

نقطه و بار  
مکمل و پاک کردن

سجده  
خمس را

چهاران  
چهاران

نماند که  
بگوید که  
نماند



پای مرغ رارق آمد در میان تن لباس بندگی  
 وی بهوشد مرعیب **نکته** ای دروش شده  
 کعبه سلیم جان کن که این سجاده راه روست  
 چون الف مجرد و عریان لباس رد خلق در  
 که ردای راه روست چشم بر لباس بی سر  
 پایان دار که عنای فقر عبارت از دست بس  
 خرق عادت و رسم در پوش که خرقه کوتاه دامن نشو  
**نکته** سجاده نشین شد آنکه چون مهر بر جبهه  
 بی طلب نه جبره و انکو بپناه رای در در زیر  
 ردای برای دوست **نکته** دوست ردای جو رفیق شیار  
 عنایت عبا جو عجب شد یار چون بیم طمع ای  
 سوز از لعل سراب دیده بر دوز **نکته** سر و پا  
 فکر ذریعنی باشدین شمع وفاست و اول

در دانه نشین و نیک نموده

حق پادشاهان ایام خانداری  
 در دانه نشین و نیک نموده  
 در دانه نشین و نیک نموده

در دانه نشین و نیک نموده  
 در دانه نشین و نیک نموده

ورود و یعنی دوستی خدای **نکته** ذکر گوی  
 بکنه از غریق شمر ذکر آمد از پیشانی گذر و در خوا  
 دل بربوب از غم کین **نکته** و در قلب آمد و دای  
 دین **حکایت** بیکه از کرم روان دور از انرا از اجاز  
 سماع پرسیدند گفت سماع راه روی را مسکت که  
 در دوزخ آسمان و ارقم بر سر دایره آفتاب زند  
 و این معنی روشنند از لفظ سماع دریاب که  
 آسمانست بر سر آفتاب **نکته** نور شید را اگر چه قمر  
 بر سر سمات **نکته** وقت سماع بن که سرش زیر  
 پای ماست **فصل** ذکر فقر و التصدق و اول **نکته**  
 فادع بیت راجع را گویند وقاف تابع و راسخ  
 و مطلع را صاحب فقر کسی باشد که اول از بیت  
 و هو اباز کرد و بمثل بیت شریعت مصطفی سرفراز

نکته





کرد و ما عاقبت بعبادت دیدار حق از غیر بی نیاز  
 کرد و **قطعه** در لغت مخج آبست فقیر محتاج مخج  
 چشمه حکمت وین فاء فقیر هر که ایشکت  
 فقیرش نهند زان برای ره حق پشت فقیر  
 کسیر **نکته** فقر را کاهی فقر فقر شود که فاقه  
 قلبش بجای دندان خوف و خشوع منکر و منعم  
 شود **پیت** دل درویش بود آینه لطف خدا  
 رو نما آمده خورشید دل او صفای **نکته** فقر سواد الو  
 فی الدارین است از روی لفظ نظر کن که چون  
 روی فقر بکشی قیر مایی که بر سیاهی دلالت  
 و در کتابت چون پرده دال درویش از پیش  
 برداری سواد رویش پنی **رباعی** سکین که  
 خوش بخون دل شکست **بنکه** که سواد و جبه

فقر که از آن  
فقر مخج

فقرنا و حسن  
تادهت دل شدن

فقری

فقرش نیست درویش ز شر دیو آشفته شود  
 نیکیت که حاصل دلش تنگین است **نکته** نشان  
 یکزگی از اجزای لفظ صوفی پیداست اول او  
 اصا دست بر نو و دالت میکند و آخر فاء و یاء  
 همان نود بود و اسم و او او که الف وحدت  
 در میان دارد و اطرافش از یک جنس نشان دارد  
**قطعه** اهل صفار از ره تشنه اسم بی لیک  
 سسی لکیت **نکته** هست یکی جل حجاب حمل خود  
 شست اینک جل لکیت **نکته** مرید از بیم دمان  
 مرشد نگاه رشد یابد که در نظرش بدویش  
 نور طاعت حق پند **رباعی** لازال وجه المرشد  
 محدث من سجده بعد جل شناه فانظر الی اخره  
 اللفظ المرشد مرشش علی وجه المرشد **نکته**

درویش چون آشفته شود  
نکته نشان

از  
کران من دانست اسم این عالم  
بر اوصاف است و من جوان بود

درویش که از آن  
نکته نشان

درویش که از آن  
نکته نشان







بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 من ذرية علي المرتضى  
 عن أبيه وعن غيره  
 من آل بيته العظام  
 الذين هم أئمة المرسلين  
 صلوات الله عليهم أجمعين  
 بعد ذلك نعرض  
 عن بعض ما ورد  
 في فضائلهم  
 وعلو شأنهم  
 وعظم مقامهم  
 في الدنيا والآخرة  
 وما يشهدون له  
 الشهادتين  
 آمين

هو ابنه

دست کام نهادن  
 دل خوار شدن و دل شکستن  
 وز زخم شدن  
 لب جوف جهان زن کز  
 و بوی جان و خوار کردن  
 سبب شد سر روان  
 در روان شدن لب  
 سبب از پوست داشتن  
 و بر زخم و در کوبیدن و برآید  
 غایب

تغافل که یک است  
بست بریدن و بستن برادر  
عیسان فخر که یک است  
ناراضه

نور علی بن علی بن علی



در دل زنده حسنی بین **نمید** بد عرض غرت  
 یا بین **نمکت** بین صد رسید متعبه آفتابیت  
 که بالای دست ممکنان مکان دارد و شرفه  
 شین شریف عقیف **نمکت** شینی است که در پای  
 اوریف یعنی کشتنای امن و امان اهل  
 ایمان رونق جهان دارد **رباعی** ایمان برست  
 آنکه کامل دارد از آل میل نجات حاصل دارد  
 این نکته سم از لفظ رسالت بکرت **نمکت** است آنکه فرو  
 آل در دل دارد **نمکت** یک از طرف فاکت است  
 که از صد سید روزگار که دعوی سیادت کنند  
 ده صادقند بیل آنکه لفظ سید و است  
 در میان **نمکت** است بودند است بین سید  
 طالع زهد حال **نمکت** بودند ان طمع بر کند مانند است او

از لفظ سید  
 و معنی

سید و معنی  
 از زمان

سید و معنی  
 در میان

غرت

خالی **فصل** در الکیم **نمکت** عین عطا آفتابیت  
 در شرف بالای افلاک قسعه تافته باز دیده  
 و نندنی رمایلی است از علایر عقول عشره فوق  
 تافته **نمکت** سخی بخت جدوی جوان کندلی شود  
 تاج از بخت بر فوق وی **نمکت** بود بخله بخلی که روی  
 هوش **نمکت** دهد دشمن دوست را بیش دوش  
**نمکت** کاف و میم کریم استینی است که اگر ملک  
 ری بختد هنوز کم باشد و الف جواد استقامت  
 دارد و در جود که اگر قدم بر سر دینی زند پیشروی  
 باشد **نمکت** المار و بحر الندی و افلاک مغنمه **نمکت** دهم  
 الکیم لسا کر علی الیم **نمکت** چیم الجواد علی جوالهوی  
 سحبت **نمکت** تجری بوادله غل من الغم **نمکت** سم در  
 لغت زهر است و حجت شتابنده در بر اشار

در میدان  
 غرت

سخی  
 بخت

سخی  
 بخت







به راه و کر دو مساجی بسرو پای ز رخس  
 شود نقدش هر جای **حکایت** پنداری معنی  
 را بچو اب دید بچو الف در میان خراب لبیک  
 خوب در رو چون عین معن در میان من حق  
 تازه روی و منو کشتش ای معدن کرم چون از  
 سر دنیا کشتی و از کوشه بر جهان برای روی  
 رب برکتی پاداش دل شاداب چه یافتی  
 کنه این معنی نه است که معن چون بر کرد جز بزم  
 نه پند **قطعه** شد پریشان جماعت بر یک  
 یک جمعیت نشان بکرم خشک شد ز رخس  
 متاحت به باب کرم دل حاتم **فصل در**  
**الرحمن الطامع و منه بر الوفا** قانع که از دست تفرقه  
 چون غنایم در پس قاف قناعت نهاده اگر

مساجی که در راه بود  
 نام پندار و پند  
 در روی و در کمال  
 نوح علیه السلام

مساجی که در راه بود  
 نام پندار و پند  
 در روی و در کمال  
 نوح علیه السلام

قانع از پیش رو  
 قانع از پیش رو

مساجی آن قاف از پیش رو بردارد بجای دل  
 مبتلا کرد و منو روی که از روی غلظت غرور  
 یافته اگر آن غرض صانع کند جلالت ملالت روزگار  
 نه پند **قطعه** قناعت قناعت از آب و  
 صفای روان دیده عین اندر و بعشق از قناعت  
 دل از راه جوست به جویشت پند تعالی زد و  
 بجزلت برافراز سر بچو لام که در عزت ای رفیع  
 اتمام و کر کردن از تاج غلظت کشتی نه پند  
 علت و ناخوشی **نکته** ای درویش قطب  
 دوران کی است که روی دل بطبب علاج  
 نفس آورده چون قاف از خلایق کناره گیر  
 و خلای خلوت با حق حاصل کند و مرد راه آ  
 که دامن از مردم در کشد و شتی از سر بران کند

مساجی که در راه بود  
 نام پندار و پند  
 در روی و در کمال  
 نوح علیه السلام

مساجی که در راه بود  
 نام پندار و پند  
 در روی و در کمال  
 نوح علیه السلام



نار و خلق و قبول حق **پند** پند آرزو که جای در  
 دل مردم بود و دوست **هر** بنده که نیست سر  
 غزلش بد است **نکته** نرسند است که دین  
 شره را در لباس خرد پوشیده دارد و در حلیص آنکه  
 رایش در حلیص یعنی گردیدن هر زمان بجای  
 میل کند **پس** یا صا و قافی حرسه عاده  
 الحرس شبه الحرس المعاد **للمحرص** حواله جوفی  
 رونق **لیکن** مدیه الطوبی بالصا **نکته** اول شره  
 شریعت که غلبش مای نادیه است و طم طمع بر  
 عین انباشتن عین عاقبت **قطعه** شره که صورت  
 نین است بر سره حق **شره** است آنکه زول رای  
 او برون آرد **فراز** عین طمع طم نشان ده که  
 بجاگ دیده اهل طمع **هنگام** است **حکایت** اشفت

حرس بر گردیدن  
 صاوس و در کار و جوف  
 حرس و حرس جز غایرون  
 و در حرس و در حرس  
 و نین و نون  
 طم و طم و طم  
 و در و خانه

طماع را پرسیدند که از صحابه کرام کدام را دوست  
 داری گفت امیر المومنین علی را گفتند از فضایل  
 و مناقب آنحضرت چه معلوم کرده گفت من  
 دانم که اول نامش عین است که بزرگو است و آخر  
 لی که معنی او مر است **قطعه** جو جو حلیص کشتی  
 از تربع و طم **جو** تیر صورت تیر است دیده دارد  
 پیش **پیوی** زر که بود عین نام او چه عجب که غم  
 خود بکند طماع محال اندیش **فصل فی الصدق**  
**والکذب** **و الغیبه** در لفظ صدق صادق مانع است  
 و دوق کوفتن یعنی مانع آن نیست صدق مانع  
 کوفتنی بیایست و کاف کذب بر سر دین مانع  
 آن نیست یعنی کاف مانع است و ذب منع  
**سین** سدا و از سر وادی سری **نکته**

حرس بر گردیدن  
 صاوس و در کار و جوف  
 حرس و حرس جز غایرون  
 و در حرس و در حرس  
 و نین و نون  
 طم و طم و طم  
 و در و خانه







استقامت طبع از شعر کناره گرفته بود و چون  
غین بلغا در میان بلای جلا و انزوای هزار فرات  
حاصل کرده یکی از دوستان شامی برکنار  
احشامی دیدش که دمان عین جوع بلبه چوبه  
میکرد و دریش در آب شربت شیر و وایت  
کفش چربا لبان فصیح ساخته و دال دل از  
میج میج کسان پروا خفته نداشت که هر که  
از دروغ رایش بهره اندو شاید که با دروغ سازد  
**قطعه** دلیل بر سر مکر است و دروغ دال دروغ  
همین زلفظ دروغ آمدست معنی رت خرد و جو  
آخر لفظ دروغ پند عین بداند انیکه دروغ است  
هنر از بلاست **فصل فی ذکر الاجابت والاعذار**  
شرط دوستی آنست که هر قاعده که در رعایت

میج عطار در این موطا خوانده است

والم

بذل

با دوست مکرر داشته اند یک نقطه نقصان  
بوی راه ندند تا بافت و جوش نکشد بکر  
اگر در لفظ صداقت از قاف که تابع یک  
نقطه کم کنی آن صداقت صداقت شود و قاف  
مست است که هر قول و وعده که با دوست  
سیان آورده اند و اقرار کرده بیک نقطه از ایر  
و بالا نکنند تا نجبت و عتاب و نزاع مبتلا نشود  
در یاب که اگر در لفظ محبت نقطه بار که مقرر است  
از زیر سیلابی آن حجت محبت شود **موضع**  
لفظ صداقت قبل از صداقتی و فی ضمنها للفظ  
السنام یعنی مزایا الصفات فیجات بالصدا  
لوکان فی ذیلها تلیس نام **نکته** در عقب لفظ  
عدو و واقع شد و در و صدیق صدیق است

صداقت نقطه نقصان  
و بافت مکرر شده

نکته سخن برادران  
مزایا از صفات  
میر عجب خوش  
جلیست کاروان  
نیم سخن بین



که از دو دشمن عقوبت اندیشه کنند و بصدق و در  
 نگره نشود **قطعه** اگر چه دوست بظاهر دور و نمود به  
 بسین تماش که دیناری از وفا باشد و اگر نمود  
 عهد و عین مردمی اول **نکته** نگاه که با خرمایان و توانا  
 باشد **نکته** اصدقار که در دل صدق دارند و برو  
 اگر همچون الف اظهار اتحاد کنند و قضا بر همان نشان  
 راستی و استقامتشان نباشد و اگر عاوی یکی  
 و در روز اظهار یکپارگی کنند و قضا از یکپارگی همان  
 عالم و عاوی باشند **قطعه** دل اخوان بطریق  
 سر اخلاص و نیاز تا در آن صورت انوار خدا را پیش  
 برده هم از رخ دشمن بکش تا زارش دشمن بنگردد  
 سوار امنی **نکته** حاسد بی روبرو شریعت لیکن از  
 روی غضب و کین و شقی بی نیاشی است در دنیا

اخوان و دشمنان

دشمن

دشمن

و دین **قطعه** دشمن اریا بدین نعمت ز تو  
 نکند در پائی آرد و قضا در بر و یک جبهه ز احسان  
 حبیب پیش رود و آردش از وفا **حکایت**  
 یکی از خلفا بکشتن مخالفی که علاوه سیرش در حد  
 حیدر عرف بود و روی دلش از حق و از حق  
 محبوب اشارت کرد آن شخص همچو الف ایضا بجهت  
 بقا خود زبان نیز کرد و گفت اگر خلیفه از سر قصد  
 بکند و مملکت را صد سود آورد ملک گفت نه از آنکه  
 سر سود و بیاید بریدن تا از وی سود توان دیدن  
 چون مال بر سر ناز و نعیم خلق کند از آن بود بر دانی  
 حاسد حاس **نکته** عین بگردم نمیتواند دید نه  
 شب بزم شب جنم او جدا از نعاس **فصل فی ذکر الاقارب**  
**والا جانب** اجانب بصدق و سداد و الف و الف  
 که پیش کمرند جانب نگاه دارند و اقارب بدل سرد

دشمن

دشمن

علاوه عین با دشمن

دشمن

دشمن

دشمن

دشمن



قار که در درون دارند جانب صلا احباب را  
باب و نه **قطعه** یکا نکست ز سحانه کی نماید  
ز پیش دیده جو حرف دوی فکند نقاب و کر  
اساس تو است ز پافته بینی حاص قطع لطف  
اتحاد و تقرب **نکته** آب صورت آب دارم  
نیز قلب ماست و ول که در میان دو آب پرورده  
شده دل اولیت که ازین دو آب تربت و سرخ  
دارد این خلف است که پیوسته چون نون بر فرم  
این آب دارد تا در دنیا آب رو میرابد و در آخر  
بناحل نجات رسد **قطعه** پای آب بی نکر و  
لفظ هر بر سر هر است آنکه ته پای بدر سر دار  
والری دامن ماور شد و ختر است که لباس  
سر و پا دامن باور دارد **نکته** در لفظ بعن بل  
کویند و عین چشم را عین بل که شوهر است باید که

بفتح مائة وثمانين ألفاً

٢٤

چشم خود را بخرد و صبح نکشاید که تا چشم درو  
از دندان طبع نامحرمان و قفا جدا ماند  
چو برکت بعل از طریق هوا بود و لعب او با  
روا پیوش از سر به روز و جو که بریان بود  
شوی از شکل و کرار چشم به روز کرد و عروس  
ز سوزش بشوهر نهی فوس بود اما در دوا  
دیداب روی دل زن ز ترش بود خانه خوا  
خسر از داما دجون دل برید کشید خسر از دجون  
دلش جرم دید بود خوش به اما خوشد انان  
چو برکت شد شوخ و قصد جان خوش انکس  
که پیوند خویشان ز پیش ندارد بکل تا به روز  
مجد ز خویشان جو برداشت خوی شود شان  
فارغ از گفتگوی تبار کرد و عاقبت نیست باز

حسن محمد خان

فصلی در زمین

مقام حاج میرزا محمد  
از ان پیران آریه

باب ۱۰۰۰



بمغصه ملاکت بود آن تبار **نکته** برادر که در انی کوی  
 و را دارد از وی دجیات بر توان یافت و  
 اگر بر سوختن دل خوان موع باشد آن برادر  
 بر آفر باشد و خواهر که دلش بخت برادر میوز  
 آه او در خور باشد و الا دل او جز ره آو خ نماید **قطعه**  
 جو مادر بکریه بغیرین و سوز نه مادر نماید در غم آفر بود  
 و گشت رای برادر خود برادر برادر برادر بود  
**نکته** پدری که پسر ندارد دوی بود بی پشیمان  
 و پهری که پدر ندارد دمای است از تصعب  
 بر کران **نکته** پدری که روز بحد دارد ترکیش از  
 رای روشن بیدیت و پدر کم همت دریت  
 و قیمت نداری و مادر که بحد فرزند شفته بود در  
 و ولقت و ملوک که سر از اعطاف نداد و در راه

نیز بر صفت طایفه  
 آنج و این را نفس تبار  
 حیرت گویند و تفت  
 نیست بکسر ندارد  
 و از اینک در این مضحک  
 واجب که در این جهان بخت

نیز

مخت و جد که حقیقت دارد و معنی نمی یابد  
 و جد صولت بصورت جد یعنی قطع امید و  
 با خلت بصورت حال حال آملت و خال بخل  
 بمعنی خال یعنی از منال و غم با گرم نشان غم  
 بی کنارت و غم بی قدم عین عیب و عوار **قطعه**  
 غم خوش فحاشی به خوشی اگر از حجاب خویش بپاش  
 کم شود و خال با غم غم فرایندت بل خال بر غم  
 چون فرای غم شود **حکایت** یکی از صلی که فرود بود  
 خیال زن و دلش از برای فرزند پسر داشت با کیم  
 از عقد عفاف عقد زفاف است بعد از انقضای  
 مدت حل قصدا با بیدن پهری بصورت بشری یا  
 بهوشه پدر در تربیت فرزند برای خلق مادر از وجه حل  
 صفه فوت حاصل کردی و آن زن را **نکته**

مخت و جد که حقیقت دارد و معنی نمی یابد

صلت  
 نثار برادر مادر  
 خال ایکه آن بخان

عوار غاش که هیچ اندک  
 عیب و غن نیست

زود کرده زن از  
 از نه پسر میوز

عقد کردن پسر و باطل کردن  
 و طلق کردن  
 پسر که در راه

صفه فوت حاصل کردی و آن زن را



داشت آن پسر بشیر کی از جوی بی اصل  
که در جوار بود متع غدا دای و پدر از آن صورت  
بمنح مشغول نشدی اقصیه پسر چون بزرگ شد روز  
والی شهر او را بعلت آنکه آب بر شیر کرده است فرمود  
که چون لفظ شیر از ده بر فوش نهند و چون آب نهند  
و نیمه سازند پسر چون بشیر گفت اگر فرزند حالاه  
خود از ده است اما چون در اصل ترکیب بکری  
مادر آب بر شیر کرده است **قطعه** پسر که پرورش  
بیاتش بشیر باشد **بسمه** پسر خویش فی بشیر  
باشد و کرزدال خرد طفل خور و در ادبی دلیل  
راه نباشد همیشه خراب باشد **فصل در الجوانح و الکرام**  
**والاخلاق** در لفظ محبت تا بیات روی صفت  
غیرت و پیم و ابره کینه سما و شکل و پیم و پنا

متع غدا دای و پدر از آن صورت

آب بر شیر کرده است

در لفظ محبت تا بیات روی صفت

مهر

صاحب محبت کنت که دیدای می بدایت  
از میم مدار افلاک و اما ترتیب تنه خاک مالار  
**پیت** بهجت نشان شش ز میم و زما که بوی  
اروج معالی کشد ز مام هوا **نکته** کاف شکرش  
نکبه نکوناری دهنده لیت در میان تبر که راز  
و اما تجیر برده لیت بر روی جبر که نقصان و  
ضرر است **نکته** کبر که کب بر سر است را  
نقش نکوناری رای از هویت **نیت** کبر  
جبر بظلم و هووان **نکته** بر بر ایاتیک او نمان **کبر**  
تبا لیت به روی و ده **نکته** صورت تهبت از آن  
رو تبه **نکته** میم حلم عقده شکلاست و جاویم  
حل آن شکل و رای صبر اندیشه رویت محبوب  
یعنی عاشق بدان وصل **نکته** میم اول فراف

سرکش

کون که از آن بزرگ بود

کون که از آن بزرگ بود

کون که از آن بزرگ بود

کون که از آن بزرگ بود

کون که از آن بزرگ بود

کون که از آن بزرگ بود



سیر مناج المني والجلیم یجل للفتی خلا علیا  
 العنا **نکته** حلیم اگر سر زود و باری از پیش برود  
 و زود باری شود و صبور اگر روی صبر از مقدمه بلا  
 و کشد بوی یعنی فاسد و مالک شود **نقطه**  
 کی در شب بلا بود از زلال را نکیب **نقطه** و ز شوق  
 وصل دیده هم از عشق و خشن **نقطه** که داغ شب  
 فروختن آتش است از ان **نقطه** باشد شکیب طغ  
 در آتش فروختن **نقطه** عین تو اضع در اصل وضع  
 بر قدم افتاده یعنی تو اضع است که چشم بر تپای  
 وضع در فیه نهند و عین عجبش روی واقع  
 شده یعنی چشمش خود می باید داشت که عجب  
 حب یعنی جا نیست که مردم عین در و در حب  
 می افتند **نقطه** لا یجین المواله المال

که در شب یک یک بود

عجبش که در زلفش است  
 عجبش که در زلفش است

کلان

کالبرق حلال العجب **نقطه** من تبصیل بالعين من  
 منقطع العجب عجب **نکته** ای درویش  
 عزت و حرمت در همه کس نظر کن که گرم حق که  
 در باطن سیرتی که امت کرده و امانی و و داع  
 در خور و ان مقرر کرده و لایق آن از شش همت  
 روزی بوی میسراند چون لفظ شش شش  
 شش شش است و شش دندان دار و شش  
 نقطه مشرف **نقطه** هر که اپنی بظاہر باصلاح  
 و آنکه صد چندان بخیر بگذشت **نقطه** لفظ شش  
 دلالت میکند لیکن از روی حقیقت شش  
**نکته** هر که در کار با عجلت و زود اول تفرقه دو  
 شست و عتابند و آخر با حشمت و ملامت مبتلا  
 شود و این معنی از لفظ شستاب در باب که اولش

در آن روز و در آن روز  
 در آن روز و در آن روز

عملیات شتاب کردن  
 عملیات شتاب کردن



خط خزانة  
رضا

عین کتاب گردان شده  
چند جلدها  
عین کتابت و نسخه  
نسخه دوم کرده است  
جلد دیگرش  
مجموعه دوستان  
جایز جنبه میوه کنه  
نون دوات و ماهر

جَبَّتْ التُّرْبُ

三

عن ابن کثیر

سحر کبریا که کو فرزند سحر کردن  
 سحر کبریا که کو فرزند سحر کردن  
 سحر کبریا که کو فرزند سحر کردن  
 سحر کبریا که کو فرزند سحر کردن  
 سحر کبریا که کو فرزند سحر کردن

خلق نفخ آفریننده و سازنده  
و بصر فاعل و عادت

دو کلمه است  
انقضی و اودک ده اول



روی تیغ جفا و میان دارد و تیغ محض است  
 بنگر که تخم را نون که تیغست چون در میان باشد  
 جهنم بود و **پیت** مردود که روکشاده باشد مردود  
 در عید بود و جوهر گرفته است **بیت حکایت**  
 بادشاهی غلامی بدیع الخلق شیخ الخلق و است  
 پوسته و قفای ترکیب جمیل او دشت باطن  
 شعار زریل کرم زریل او را پوشیدی و نگذاشتی  
 آنرا بعد از کمال مدار بغیر و تا و رای چون آنرا  
 بردند و آن مدارش خود را برادر کرد و زریلی  
 بعد از احتیال چید با و شاه را اعتماد بر نیز از جمال  
 او عیب که میسر شد گفت ندانسته که مدارا چون چید  
 و کناره شود نتیجه مدارا دار شود **قطعه** هر که بود  
 تاج شش سیم مدارا در سایه آن تاج بود و سند

چشم زینت مدارا نشود  
 و در کمال

مملکت  
 زریل زینت مدارا  
 مدارا کمال و کمال

احتمال و اعتماد  
 و در زریل آن کمال

ارایه لیکن جوز حد رفت مدارا الف تیغ  
 روار مدارا رفت زین مدارا **الباب الحاس**  
**الکلب و الفرق و فیه فصول فی فضیلت الکلب**  
 که دامن کلب بگیرد کس شود هر که از کس بگیرد  
 ب یعنی دشنام و ایند **مسئله** کاسب است  
 از صفای عیش مقیم کاس بی دریا قه ز نغم  
 کاف کاسب شد از کفایت کار **در حجاب**  
 بر اسب عیش سوار **نکته** اول حرفت حرانده  
 و آخرت یعنی خجانت که بر سرفرا باشد و اگر  
 سر و گردن از حرفت کشف و تفرقه افلا  
 پند **عربه** سر در الفتی فی کتاب الحرف  
 و فیها ویل لسا یوضح **لانا** اذ انتدی بالحو  
 نری القلب فی حرفه تفرج **نکته** هر که در عیالت

دارا



چشم عطای دیگران مند چون آن عطا نماد جز  
 نکتت نه پند **بیت** کس را بنود و رای سلطان  
 جز پیشه که بی سخی مند برشته **نکته** عطل که بی سخی  
 چون منتقلب کرد و طلع شود که لیدر کاست  
 اشارت بآنکه هر که از خامی عطل و یک اسل  
 و انقلاب ایام جز کاسه لیبی لیا م نه پند **بیت**  
 بریر عین عطل طل بود علامت آن که عین اهل  
 قرین بود باران **نکته** هر که عطل شود طالع خود را  
 پریشان گرداند و هر که کس و زرد سلک معیش  
 نامنظم ماند **عریه** العطل شوق بهاس الا سبک  
 ان العطل عطا حوله **تل حکایت** بهکاری بود چون  
 الف بهکار علامت مغله ولی بر که در پیکر او جا  
 گرفته بود **بیت** پرستان اگر ان دست یافتی از بند

شکست رفته  
 عطل برین و شکستن  
 چرخ بران

بهار

دیناری دست که بر آتش مکر بتافتی هر که از جن  
 خوانان از وی مطالبه کردی مدافعت نمودی چون  
 زنده است از ان مدافعت جز مدافعت حاصل  
 نبودی **بیت** حیلت حالت او بدید گفت  
 چون بر معطلی زربوز و غریم از وی جز عطل مدافعت  
 نیند وز **بیت** حاصل کامل بود آه درون در  
 حال **بیت** کز پریشانی خود جوید ملک ملک مال **فصل**  
**فی الدقهقه والعلاتمه** علامت فلاح انسان فلاح  
 حکمت و کفارت صورت کفارت کینا بن  
 و دوامین که سروری دنا دارند اول ناشان دنا  
 که صفت پرست در پمانه بزل و آخر یا و نون که  
 و سیل جمعیت است در دانه دخل **قطعه** کر علو پا  
 اقبال خواهی غریب کن غریب غریب غریب

عطل کس را فکندن  
 مدافعت کس  
 عطل بکار آمدن  
 فلاح حکمت و کفارت  
 دنا و دنا و دنا  
 دنا و دنا و دنا

عطل کس را فکندن  
 دنا و دنا و دنا  
 دنا و دنا و دنا



حق در پیکر است که بکیمیا خواسی زراعت کن که  
خوش گشت آنکه گفت زرع را نشان زراعت  
ثلث باقی هم زراعت **نکته** دهقان باید که  
بنیاد عمارت زراعت بر زمین چین بند و در زیر  
را دایم سیراب دارد تا ریح تمام حاصل کند و لفظ  
ریح بدین معنی وسیل تمامست که بنیادش عین  
درویش ری یعنی سیرابی **پت** ضیاع را جو بود بر  
عین بنا معین است که بر عین خلق از دست ضیا  
**نکته** املاک را به استیلا سپرده اند که اگر تیار نگین  
از ضعف پمار شود بلکه از خرابی معدوم گردد و  
فریب و معمور داری تعید ناوار باید نگاه داشت تا از  
تصرف بیرون نشود و در دام طمع مدعیان نبیند  
و باب نیز نسبت داده اند که چون خالص بود

در این جا بنویسند و بگویند  
را بگویند

انواع

از طالع نشسته چون کوزه بوی دراز شود و اگر با پیکر  
پامیزی و مجال شرکت دمی لذت غنویت و  
صفای شرب عیش و روی نماید و املاک را که آب  
سیکونید مناسب این معنی است که مرکبت از آب  
**پت** اسباب را که نیت با صلاح است باب  
ویران شود و جوشه سباده میان آب **نکته** قح در  
عربی کند است و کرم رز و اتفاق دماقین بهتر  
مرتفعات این هر دو اند اگر دهقان اندیشه زرا  
این هر دو در خاطر منقلب و منعکس گردد و اندک  
تا دانی و تضييع اوقات و زندگانی باشد بداند  
چون قح را بر کردنی حق شود و چون کرم بر کرد  
مرک کرد و **قطعه** دهقان که رای کرم ندارد بدل  
کم است زیرا که کرم نقشش کرم دارد و ای دهم

در این جا بنویسند و بگویند  
را بگویند

در این جا بنویسند و بگویند  
را بگویند



نبرد در میان کم بنگر که همه جویب کندم بود که کم بود  
 در میان نظیر حکایت و تقانی فرزند را در تربیت  
 زربند میداد که او را در ابتدا فرمی باید کرد اندیشه را  
 شمارید هر روز بسیار از وی حاصل شود و نه پستی که  
 چون زر را فرو کردانی زر شود و در انتها آره اگر پسر  
 او با زنی باید گرفت تا نیکو و معمور شود و در لفظ انکو  
 بنگر که در میان از نگوشت **قطع** اغساب تاناف  
 اول و آخر بود باب هر که شاداب منقطع از وی  
 عینا بود زر را جوین کش از قوی بوقت ده  
 تا بایش رسیده بحد سما بود **حکایت** یکی از دما  
 را بر سیدند که بسبب است که اسباب هر گنده را  
 دوست نداری و همه در یک موضع و در یک ولا  
 جمع آری گفت نه از آنکه چون ضیاع متفرق کرد

از نفع آره است  
 اغساب انکو را

نقد

ضیاع شود **عمر** الملک صورت ملک و هرب  
 نو فرقت بجعل کلیم الحجب لم یبق الا مل من ملک  
 من لم یکن کاف لفی العقب **فصل** فی الفرو و التحاقه  
 سرو پای سفر اگر چه قطعه من السقر است اما بواسطه قاف  
 و اغتنام فاتحه فتوح و السلام است **شعر** هر کوبد  
 جوازده سین راه در سفر آخر زربین سلوکش تقبا  
 فرما باشد علامت شرفش هم نشین جور فر هر کوبد  
 آفتاب برود در سفر **نکته** مرد و فرما از بنیاد خا  
 و وطن قطع و جلان کند بسفید روی ریاست و کیت  
 سرافراز و پیشوا نشود بنگر در حفظ غربت که بت یعنی  
 قطع در بنیاد خویش دارد و غیر یعنی سفید روی در  
**عمر** لوم نیوز با لمار وجه الغریب من قفر **نکته**  
 من ترکبه رپاله غین **شعر** باز رکان که گشت

سبک کان یک در سندن

در سندن است

اعتبار

رایت سندن  
 کیت از سندن

چاه سندن و علام سندن  
 و سندن و سندن

سندن و سندن  
 سندن و سندن



ایک دریا  
از او بیاض و نیل  
نیکو و کل و انک

دکھنا ورسنہا

لیکھو



در این کتاب

یا کردانی رخ شود **نقطه** رخ را یک نقطه اند و سیاه  
 یعنی از یک خورده قانع شود بدان **نقطه** و در دو نقطه  
 خواهی از وی درمزا **نقطه** رخ پنی و شود و یک سیاه  
**نقطه** معال باید که اول شرط احتیاط در خریدن  
 بجای آورد و چون خریده شود و نکند تا بعجب  
 معالمتی منسوب نشود به پنی که چون بیج برگردد و پنی  
**نقطه** لب ترع بود و عقاب قالت را که در میان  
 آرد و قال گفت شنود **نقطه** برای دو درم آنکس که کرد  
 رو کالاه شود و دو درم قلمت بش مردود **نقطه**  
 سر و پای نقدند است یعنی طبعی که از وی بوی  
 مشک آید و نون سیه پرده که از زیرش سیه  
**نقطه** هر کو متاع کسیست مانند بجای زر **نقطه** و او از نم  
 دوات تر کاغذ گواه **نقطه** باشد و لفظ آن یک است

اولش دوات **نقطه** و از زر نهایی سینه سیاه  
**نقطه** معال باید که شتری تختین را از دوات ندید  
 تا بدنه پند بنگرد و لفظ پدی که تختین است چون یا  
 که علامت شتریت بکنداری بد پنی **نقطه** زان  
 حرف اول آنکه گذشت **نقطه** غیر شتر را از دوات  
 نداشت **نقطه** ای درویش هر که چیزی از متاع  
 بفروخت و پای بر سر عین مال خود زد قدم فرات  
 پریشم سکنان نهاد و نام باج بدین نشان معین  
 که پامیت بر عین نهاده و هر که خبر بخرید شتر رو  
 بر روی رفاهیت بسر زد و لفظ شتری بر پنی **نقطه**  
 روشنست که شترت بر روی ری افتاده **نقطه**  
 مال دینی فروش و عثوه **نقطه** ای که فزی را سرور  
 داری **نقطه** و طلب کن را باند ای فروخت **نقطه** فزی

در این کتاب



از سر خریداری **نکته** ربا قلب ابراست بر روی افت  
 روشنای افتاده و قمار مارا قیمت سر و گرد  
 بر دینال نهاده **قطعه** هر که در چپ دازد ربا در  
 خلعت مغفرت زرب پند **دانه** بر دشت  
 پوشش قمار **مار** از محنت تعب پند **نکته**  
 ای درویش مهره نرو از روی بساط در زیر پا و نه که  
 بر دینال گدازانت و از کن رشط پنج کرانه که چاش  
 پنج پیکرانت **قطعه** هر که دینی مهر که همچو یزد بر زود  
 قلب او را جامه تقوی درون پاک از دین **بهر**  
 فکر است راز شطرنج حاصل شطرنج **میکنند**  
 جوی سروشکارا در فن **نکته** ای درویش قاف  
 قرض کوهرت رض یعنی شکستن پشت امید ز برش  
 نهاده و نه زین که و را می است از عت در کو افتاده

دین چشیدن کین  
 در زمین دین  
 نه در دین  
 فن نشینا  
 سینه نما

کلمه منکره  
 دین

**مشق نوی** وام دل باریک سازد چو نموده وام  
 پهن قلب مو اطراف او **چون** قطع شد حرف  
 حفظ وام **ز** و نه اند وصل یار از انظام **حکایت**  
 بی از تجار را که سبست سدا و معروف بود پند  
 سبب است که هرگز متاعی را که کس دیگر خریداری  
 بر صورت مراد خود مزاد کنی گفت نه اند که سوداگاه  
 سوداگر و کیکی در عقب ندارد **قطعه** که سر از حلقه او  
 کشی **ز** او میش ره وفا پنی **در جوی** در سبنا  
 به فرای **بر** سر از طعنه چو به پنی **فصل فی حدیث**  
**قیات السوء** روی بین سوق رشت نه است  
 از دندان مکالمه در زیرش قاف یعنی سم دوز  
 در محاسبه و او در میان حلقه جاه ویل که در زمین  
 مردم بایدان سوق سوق **پند** **نکته** سوق

سوار است شدن

سوق بازار  
 سوق دین  
 سوق خردن



قلبست که بگویند قوس از آن شده قلب بود  
ای نکته دان سوق های خلق حج آوردند  
راهن حج سوق اندر کلام لفظ بازاری بدین  
دهد کانکه بازاریست بازاری بود **نکته** خباز  
بی نان و نمک سنگ مکر و تراوی از می نه تا غله  
دان حرص بدان آبادان کند لفظ او را بدین معنی  
دیل ساز که اولش خب یعنی مکر است و آخر از و طبع  
بخم خوار روی خوان بجز الوان می آید ماستی را  
بعلت امتلای معده و خلای کیه در ناله آوردیم  
از نام او این نشان بدانکه اولش طب یعنی سحر  
و آخر خ یعنی ناله و فغان **قطعه** کر نباشد خبر را  
سیمای خیر نانو ارا نا نو اوان از کس و و کنند  
و طبع قلمی آتش حاصل طبعش بود خط و قلم

خب خباز حسی

نکته قصاب خباز حسی

**نکته** قصاب خباز حسی  
ماه سالخ در میان قصاب کشیده تا قص را که سینه  
کو سفید است بواسطه آن شیخ بمخلوق که صورت  
با و ارد تعلق دهد و جلاب بر قدم که جلاب از وطن بناید  
و در عقب چون با ملامت میکند در میان حب  
که چاه مکر است لای ابتلا دارد و از باد و همای میگو  
که خلق را چون جل باب راند **قطعه** در لغت یک  
معنی قصاب بی زن آمدست **نکته** لاجرم قصاب  
از خنجر رک و بی میزند بی زبانی را بر زبانی کلو  
هر دم به تیغ در بنالده بجهان و اندک او می میزند  
**نکته** بزباز باد و همای جامه است بر بالای از و لطف  
خیاط ز بر بر سوزنی و در خط اول دراز **قطعه** گرفت  
جامه بزباز بر سر جامه جو ذریع سحر الف کرد قطع

نکته قصاب خباز حسی

نکته قصاب خباز حسی



جامه وی او کر ز غیر بر د برک جامه درزی شود  
 ز فقر رهنه بنان زرد روی صورت صیان قلب  
 کدازش ز ر که بر کنار دار و صانع است و را  
 صراف سیاه که بتعقب هر صد جلال و صرف نعل  
 جمع شد **قطعه** صراف جمع شد به پستانی دم  
 دریاب اینکه هست بریشان دم مدره زگر نقش  
 تیر جاول نهاد کان تیریت کرده و مبدم از بون  
 کذر **نکته** عطار را اگر عطای طای طیب اخلاق  
 در دل نباشد کسوت عاری پوشد و علف را اگر  
 لباس سرو پای نفی یعنی پرینکاری نبود چمن  
 ترا زوی لای لای می باید **قطعه** عطار را پیش از  
 ز خدا در پی عطاست از خلق طیب خلق نادر  
 می و این غلاف قلب فاعل دل شد تیغ کمر

صانع غفنه

مدار و درون بن جاک

بنی  
 شاد کاف

بنکر به پیکرش که به پنی غلاف تیغ **نکته** بق تعال  
 پشته است بر سر آل یعنی سراب بقیعه آمار پربال  
 میزند و دال دلال را نهامی است و مرغ دلال  
 که هر که در حیطه اولال او آمد لال میشود **قطعه**  
 بقال زندگ طلب به جمع مال لام از پی بقا بنام  
 او بقال دلال که شتاب و کمی ناز میکند  
 دل ناز کردن آمد و ال بشتاب **نکته**  
 خدا که چون الف در میان حد و که حراست  
 کسوت حد و یعنی جامه با سواد و در حد و مانع  
 و حاجز است از داد و لب و که در لب یعنی جمع مال  
 چون الف ثابت و مستقیم است لام جمعیت او  
 پرده است بر روی باد **قطعه** حد و را که در و بود  
 در درون ز حرص **نکته** در و باه و بود و

آدم سید

و کان شکر کردن  
 و کان ناز کردن

حد و نکر

حاجز از داده و دیان  
 و در حد و کسوت  
 با و نکر

با و نکر  
 در درون و حرام



آتش **ل**با در برای لب نان بود فغان  
 از او بزرگ لب بگرنا که روش **نکته** سینه سنام  
 و الف تیر تند هر او در میان هم بختی شست اتمام  
 بصید جمع مرام میکشاید و قواس قوت پیکر از ا  
 بر آتش که بنیاد خانه کجاست سدا و تا از قوام  
 عیش کوشیده بدندان طمع بر باید **قطعه** سنام  
 آره کشد بر سر سهام **نکته** تا بر فزایم کشاید بصید  
 قواس را میانه قوس است از الف **نکته** تیری کرا  
 شکاری پنج آورد بدست **نکته** مجلد از دوریم  
 مهر مهر ز بر روی جلد می نهند و صحاف چشم  
 ضا و صیاد بر حاف یعنی طالیف طالیف میکشاید  
**قطعه** در کلام مجد را کش مجلد جاست **نکته** جلد  
 باشد که کشد در قوس **نکته** سینه سنام چون الف

این سخن را در کتاب  
 الف تیر تند هر او در میان

این سخن را در کتاب  
 الف تیر تند هر او در میان

صفا

صحاف باید رت دل پین **نکته** صاف دان  
 طبعش کراز دوری قیج آرد خدر **نکته** حای حلاجی  
 کان نیماست و حلاج بوی لاجی و سینه سراجی  
 سود است و سراج بوی راجی **قطعه** کرناشد دل  
 دین ندانف را **نکته** و اکند ناف آفت مکرش  
 و رکند سراج سرج و ابه قلب **نکته** کرد باید چون جرس  
 در گردش **نکته** بخار را کشنده که در سحر جد جایی  
 سازد در زیر غل آری دار و که پنج دایره بآبان  
 می برد و نقاش نقش باز و چهره کشای نقاب  
 روی می نماید اما صورت سینه تصویر از شین  
 تشویر و عقب دارد **قطعه** بخار پریشان ببرد و سراج  
 نماز آتش حرص کرم سازد بازار **نکته** در چشم مصور  
 بکشاید بجز **نکته** موریت که خط می کشد بر دیوار

این سخن را در کتاب  
 الف تیر تند هر او در میان

این سخن را در کتاب  
 الف تیر تند هر او در میان

این سخن را در کتاب  
 الف تیر تند هر او در میان



**مکته** الف قصار تر دامن مدق اوست که در  
 خانه جدای بدان ستون می افوزد و الف عصار  
 کنجاره تیر اوست که در چراغ روشنائی عصار خود بدان  
 سنج نیمازد **قطعه** قصار را که صاف و دروخته  
 قمار است جیب دامن از آرایش هوای در دامن که  
 بهشت از پی سودا زبان چرب آه دلش بیان چرا  
 در دامن **مکته** صباغ رنگ آمیز در تیر صادق و دیک  
 همین است باغی دارد از الوان که برک آن جامه خود  
 و خلقان سیاه میکند و دباغ خام طبع بواسطه پاک  
 حرف چرکت تاجر منافع کند دباغ منقبت بر رو  
 پوست میکند **قطعه** ز صباغی شود صباغ باغی  
 جوش صا و صیانت دور از وی و در دباغ را دل  
 دباغست ز دباغی شود کم است باغی **مکته**

عصار خوش رنگ  
 صباغ رنگ  
 دباغ رنگ  
 دباغ رنگ

لال

سگاک از زمینش دندان طمع تیر میکند تا که  
 بلبش رسد و غزال از عین هزار رشته حیل متیاب  
 تا زلی را بر سرش افکند **قطعه** سگاک در میان بگ  
 کار میکند کار و جنگ سکه صفت کوهری رام  
 غزال رشته جامه از دوش زغل تا زال زر بنگل  
 غزال آورد بدام **مکته** خف خفاف خف یعنی دام  
 دولت آفاق که کلمه ملاست و عقب دارد و  
 اسکاف که نکونار کننده است در پایان این نشان  
 نکوناری بنیاد ناپایداری عمل اوست **مکته**  
 جوز و خفاف نعل باز کونه شود از رستمان  
 نمونه و در اسکاف تیر از آلب است کشد سر  
 قلب باشد چون کبی رست **حکایت** یکی از قوت  
 را که بجای حلیت و باج خراج میسر بود گفتند چنانچه

سگاک و دباغ  
 غزال و دباغ  
 خف و دباغ  
 اسکاف و دباغ



چون عیاری از بی زرد و قلبی را می چشم برائی دل  
 واری و باز از خلق تیغ زبان چون الف بر سر هر  
 زاری کشی گفت این خورده اند که بازای که از  
 آزار عاقل بود حاصل **قطعه** بازار بود خانه دیوانه که  
 دیوانه و دیوانه سودت ازان مردم بازار، بازار  
 شد آنکس که به بازار در رفت **بازار برین پا**  
**سناوه بر بازار الباب السابع في المستلذات و**  
**المستبهات و فیضول فضل في الغنی و التجار**  
 تو آنکه هزار حساب از وجاست خود بواسطه جمع  
 بر دارد و در آخر نداند که ازان هزار کی وصل دارد  
 بلکه ازان یک نیز هیچ حاصل نباشد و لفظ غنا  
 بدین معنی تو آنکه است که او ش غنی است که نه است  
 و میان نون که جمعیت را شعارت و آخر الف که

یا

یکی می شمارد و آن الف نیز هیچ ندارد **قطعه** دارد  
 توان ز روی ز را اول تو آنکه می **و آخر کی را**  
 تخاسر مغلیه **در قلب استیت بنای یکا یک**  
 رای آنکه که در بر او قلب شد **اسی نکته** در لغت ز  
 راندن را گویند و فقره فقار اشارت بدانکه ز  
 از پیش رو بیاید راند که ز روی روی نیست و فقره  
 از قفا باید گذاشت که هر دفعه سیله بدلت  
**قطعه** بر رویم هر که شد مغرور نکند جز زبان ظلم  
 عین این نموده صورت عین **سیم بنکر گرفته** ستم  
**کلمه** احوال بنده جهان بهتر که در تو آنکه می و در  
 اقصان و خیران باشد زیرا که اگر مدت تو آنکه می دور  
 و در از کشد نزدیک است که از غفلت و غرور در لک و  
 افتد و عتاب بستاند شود نه بی که چون در غفلت غنا

سی زدن کین شدن نکند

غیر زبان برسانند

مغتاب



و اسن او که الف است حمد و شود و شود و شود  
 بله و لعب لکیت **قطعه** متول خان پاپ  
 پسند که لکیت و دیگر شود و ثقل و کرمی از  
 وی بجای بعد کشتی تل نکبت از و در عقب  
 تو انگری همان مقدار کافیت که نای کلور ابو  
 حج مال از لقمه پریشان مانع باشد بکند و لفظ غنا  
 که برده است بر روی **قطعه** و منی آن مایه کفایت  
 از مالکسان **نسخ** و ارنده کند از طبع نفسانی و در  
 صله از غنی غنی فی کوی نکبت لاجرم از منت کس  
 پرمانی بر سر فی غنی غنی هزار آسانی است **نسخ**  
 هست که یک فی و هزار آسانی **نسخ** مال از تازه رو  
 در اول مینماید که است اما اگر در آخر و نظر صافی  
 کنه و از هر را و بکنده ای ال بایی که معانی است

کرمی از غنی غنی  
 کرمی از غنی غنی  
 کرمی از غنی غنی

کرمی از غنی غنی

**قطعه** هر کونما و کج جو بکشت از جهان در یک  
 و از زمان که شود کج او علم و انکس که حج که دوم جز  
 ندید بر عین جمعیت ز پریشانی دم **نسخ** و لفظ مال  
 در سیم که شال غل واقع شده علامت اساک از غل  
 بدست و الف علامت ببط و ایشار بعد و لام که در  
 و دور او نشان ببط و قبض و علامت توسط و ارد  
 الف ببط و هرف را سیم اساک و لام توسط از طرا  
 نکند از نشان صحت ترکیب نای باید یا لام که هم جمعیت  
 و ال باشد و اگر در ابتدا با الف اسراف الف کیر و  
 آخر خواهد که هم اساک شک جوید جز الم افلاسی نه  
 و اگر در اول اساک نماید و با جز دست با سرف کنیز  
 باشد که سرفا و اش بر ملا افتد **قطعه** خواستی که از تو  
 حرف شود کج روزگار و حرف مال رای توسط انکار

کرمی از غنی غنی  
 کرمی از غنی غنی  
 کرمی از غنی غنی

کرمی از غنی غنی  
 کرمی از غنی غنی  
 کرمی از غنی غنی



کمالش که نقدش ز اسراف حرف کرده غیر  
 اسف ندید ز افلاس و افتقار **نکته** ای درویش  
 جاه دنیا بصورت چاکیت در تک او جز آه نه  
 و من منصب او نعمتی است که بر منصب یعنی ریختن است  
 روی غزل از عقبش نیایی **رباع** مهر است ز بیم  
 بر من منصب کل چون برداری منصب بلا پنی و  
 هر چند که شغل و نیوی تاج سر است **نکته** کم گیر کردن  
 بود آخر غل **حکایت** نامنه ای را که چون ز کس نا  
 توان عین را بواسطه جمعیت کرده بود و چون لفظ  
 جمع بسیار زد آورده گفتند اگر چه ترکیب نظر از رو  
 بصورت بصیرت تنگ چشم کن که به نوع که باشد  
 آفتاب عمر کند رست گفت عجب که این خورده  
 پسند که چون عمر از عین عاری بود حاشش مژدنا

حرف از عین است  
 افتقار و اسراف

من منصب کردن

نصیب بود از کس و بر کس از کس  
 تین را در شغل و در شغل با تان  
 نظر ز

نکته  
 مژدنا

و نا خوشگوار بود **مقطعه** عین است و لغت زرد  
 نور چشم و چشمه نیر در هر چهار نسبت معنی عین است  
 یعنی که بی زراب و رخ نور چشمیت **نکته** کس را اگر  
 بر تیره نورشید رشت **فصل فی الاثواب والاعقاب**  
**و الجواشی والموتی والجم** ثواب فاجر که نقش  
 بنات فاجر است اگر بطریق صورت و رسم در پو  
 عمامه غلام و غم و قبا فانی نعم و هر این تیر این هزار  
 از ارباب باشد **مثنوی** کلاهی که بر شسته شد کلاه  
 دلت ز روت الکت تبرک و فاکم خبر بطاعت  
 مین ای جوان که تشویش مرک آردت در میان  
 لباسی که بر نفوق و تحولیت **نکته** پلاست اگر جامه  
 خسرویت **نکته** ای درویش از اثواب نیست  
 و نیوی کناره گیر که شریف ثواب آخرت نیایی

ثواب جالب  
 نه بر تیره نورشید

مژدنا



سرابی عین وجود خود را بخت حق بیاری که تا  
 خلعت وصول و قربت بپوشی **قطعه** تا شود در استیلا  
 از غنا همچون سیح **جادو** آرایش غنائی از  
 کن برون **برین** درویش نبلی پوش دریا دل  
 شد چونیلو و کل باوی بزمی لکون **هر که** با تاج خد  
 و الا شد گرفت **پیش** نمانش اطلس چرخ نکون  
 نون **مغلس** محتاج که چون الف هیچ ندارد چون  
 در میان جامه فاخر آید از اطراف فخری و نازش  
 بانویش بند و خیل که سیما یخیر چهره ناضیه دارد  
 بر پنج طولیکه است الف دارد بند و شکست  
 که خیل و مکتب حاصل کند **قطعه** و که کز بی تو یابد نوا  
 طبع دارد در هر کس دل نوازی **علام** ترک بر نوازی  
 جوشت **چرخ** زو و نفیر از ترک نوازی **نکته**

و از ترک نوازی

خدا بگردن

اسب کوهریت که اگر داند انشای سپلوش از لاله  
 چون سین ظاهر شود و نواز از روانی سرو پاشان  
 باشد و مرکب بی بنیادیت که چون سیم وری  
 نمانش تلخی و بد غنائی نماید و ترک او هر کس  
 سر آمدن **هر نیاید** **قطعه** نون سمنند اگر قدش  
 کموت **از حسن** نمانی کس چار پا بود **ون**  
 باری که پای بر تو تقییمیت **نی** باری که بار سوار  
 از غنا بود **نکته** ای درویش اگر چه فرس بر سر  
 علامت **فروست** انا راه رورامو جب فقره  
 فقرت **دل** بخل مده که موجب لغب بچینو  
 فساد **دولت** ابل جمع مکن که هریش از بارو  
 بلا را شامل است **سرفره** بر که موسی دار قره عین  
 ابرار کردی از جمیع کناره گیر که چون عیسی لشکر

سین بخت غنای

نوازی



خبر دل و جان

لفظ

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن  
مدرسة لكل من اراد ان  
يكون من الصالحين

مساجد و کتب خانہ



عبید زرافشا چشم خنجر که زارش چون سحر زار  
 شده بقتلش دامن خرم را بچون میالای که  
 روی خوف بروم فرمان تو نشاوه ایم و عبید  
 دست را میازار که چشم جبار قم طلب احسان  
 دارند گفت ندانید که بنده را چون بند نباشد بام  
 بر قصد بزرگ شامل است باوی بماند و غلام را که  
 غل برده اند ام که تهنه پیشوایت از وظایف هر شود  
 بزده هر که کم کند ره خویش بد بود تر داهل قوز  
 فلاح زان بود غمین و لام نام غلام که غل آرد  
 غلام را بصلاح **فصل فی الاماکن والدور والمساکن**  
**والعصور** رت یعنی رئیس را چون عما غفلت و  
 غرویش آید ز خلقان بر سر عمارت کند نمی  
 که تا چشم کنایه آن عمارت از پای و آید و مار غم

غل زنده زار  
 فلاح شکار

در کمال

در کردن او بماند **قطع** بردار پرده از سر باد و نوک  
 تا بگری که حاصل او غیر باو نیست هر کوی درین  
 مجازی سواروار از زیر و زبناخت تحقیق را آید  
**کلمه** ای درویش اگر کنج زرب سر عمارت و بنا  
 کنی عاقبت مارت و نظر آید و اگر روی کردن  
 کنی عمارت شن آید اگر استون الف الفات  
 از وی کوتاه کنی بحیوة طبع عمارت و از شود  
 هر که را رایش ز عمران شد نفور یافت عمارت  
 ز دریای سرور و انکه ویران کرد بنیا هر شود  
 از ترک قطع ماسوا نشرفه ایوان مینکن از سر ای  
 تا شرفنا پنی از پایی رای **کلمه** بقاع را چون بنا  
 بر عین عدل باشد بعد از انکه بانی چشم زندگانی  
 پوشد آن بقاع را بقایا بند و اگر ایوان باب بقاع

در کمال

جزئی است  
 بقاع پارسین



از بای نبی باشد جو بانی از وی روی پوشد قناع  
صفصف شود **قطعه** از ره محکم ارقاف شود کن  
قصور آه مظلوم بود از عقش نفوذ شود شد حق  
دور بظلم آنکه سرگرداورد لا جرم در غری جمع سرا  
آمد دور **نکته** مدارس را که حلقه میم موقوفات  
در پیش در نباشد زود نباشش وارس شود و خوا  
که خوان او را ر محمد نباشد صوفی را دور وی هر مو  
از برای قاف قوت تیج کند و مساجد را که جهت  
حضور مساجد نباشد دور میم حشرش دایره دیر با  
و حام را که غدوت آب در میان نبود خبر جم  
یعنی که اختن بدن از وی نیاید **قطعه** سر آدم  
بگرد و از تعلیم در مدارس جوینو باشد **خاتمه**  
که خافقت از جوع آه در ویش از قضا باشد

مصطفی ازین ستود

در سن پادشاه  
خوانق خاتمه  
محمد ستود  
او را پیش کردن

که در مدارس شود

عزیز بنظر

درباره

در مساجد جو طاعت نیست **نکته** صبح آبادیش سا  
باشد باز حام چون فتد بی اصل **نکته** آب صافی  
حما باشد **نکته** هر که عمارتی نه در خورد استعدا خود  
بنیاد نهند آن عمارت تمام نشود و وی در یک تیر  
و افلاس تمام شود نه مینی که بنا را که بی زر باشد  
حاصلش عشا و ضرر باشد **قطعه** هر دکن از ضمیر جو  
زرای پسر تا در مدن عمارت عالی بسرا  
در برج شود حالت عروج بی زربعت نشود  
اصل در ضرر **حکایت** یکی از ارکان دولت چند  
کرت و در محرم میل قصر عالی ساخت چند  
پرسیدندش که بنا بر چیست که ارکان این خرج  
هر چند بآب تیره خراب میشود نیت تو در عمار  
سانی تراست گفت ندانید که خرج چند آنکه زیر

در بنا که عین سود خاتمه

مدن ستود  
معین که عین ستود  
مدن پادشاه و دفع  
دفع نیست

عاج که در نباشد ارکان



و ز بر شود حرص بانی در بنایش زیادت کرد **قطعه**  
 حریص را ز آرزو رود اگر در آید لعل نکرود از دل  
 او کم نشان دور سر را و کر جهان همه دریا شود ز غنا  
 حب بروی آب هندی خانه چون جبابه بنا  
**فصل فی الحدیث والافعال والتعاقب والافعال والافعال**  
**بن و الی حسین** اطراف حدایق حق واضح شده  
 و میانش یاد قلب پس باید که هر که بکشد فضا  
 حدایق مشغول شود از اطراف صنع حق مشاهد  
 نموده دلش از یاد او بلب و لعب یایل نشود  
 سین بستان برای مومن دان **اره** قطع بر کله  
 بتان غاب قلبت باغ شیراز **اره** مرز او زرم  
 دل لیر از **اره** هر که در بوستان گذشت از تو  
 مغز آن دید از تجلی دوست **نکته** ریاحین از ریاح

این هم در نفس  
 بکند در نفس

غایب  
 ز جلال

لطف

لطف حق ری و تازی دل زنده در روی دارد  
 و در او از در افیض دارد جی بکباره در دل  
**نکته** در در تارای مهرش حاصلت از سر ما  
 و و محبوب است آن نه بجان کرنا ز بوی خدا  
 حاصل ترکیب او با دوست **نکته** غنچ غنچه از  
 فیض چشمای نایب است از ان بر سر هزار  
 عاشق دارد و شوق سینه شقایق از انواع الفت  
 از ان عقب صدای دارد **قطعه** کر نقاب غنچه  
 بکشی ز شوق **نکته** او آشفته پنی بی وصال در  
 لاله بچو بی شکری در شوق از خون دل جام هر لاله  
**نکته** لب لاله لال بهای هبت جلالت و سبزه  
 سبزه بای هبت جمال **نکته** لاله سر سوخته است  
 شعل نور **نکته** سبزه بی پاوسه از کرش جاخواه

در او از در افیض  
 در او از در افیض

غلبه در او از در افیض  
 غلبه در او از در افیض

شقایق لاله

قلب لاله است

هبت از سبزه  
 هبت از سبزه

این هم در نفس  
 این هم در نفس



نفس بفرج راسد پای برجم فلک نیلوفر  
 کبود است و بر ابراف نشان شکاف آن  
 دین ارجوان تنیخ خوچکان مدامی جوانست  
 بر فوش علامت آن **قطعه** شد است بید  
 پای نغمه چهار نقش و عروسی اندر ریاض لطف  
 خدای و رارجوان بکرمت سرخ روی شده  
 ز رخ خورشید او در اوان نشو و نما **مکته** روی یاسین  
 بعد از یاس یمن و لطف ذوالمنن یمن و طراوت  
 جبین میرساند و ورق نترن بعد از نس بخی خنک  
 بدن بپرمایه نم نایندی دل تر میکردند **قطعه**  
 یاسمن را بشانکر و یمن که اسکش زین جبین  
 نترن را باین که ستر درون **دایم** از پودهای صحت  
 اوست **مکته** ز کس سر افکنده را سکودال انجام

نکته

نفس

ارجوان

ذوالمنن

نکته

م

تخمیر اوست لایم سکونیت کبی عصا سکون  
 و کلنار کردن شیده را در کن زار از آثار تیراوت  
 از ان حرف نفی در کار خود شیده **قطعه** اگر  
 بر جس منور حق نباشد بود عین ناشن  
 شدی جل او مارا که جلدار نبودی ز نو خدای  
**مکته** ای درویش نونیش خار بر سرین  
 نشان تیر تو سمن غمنا و جامست و دایم ضمیم یعنی  
 حور بر بران ضمیر ان صحت صحت ابلق ایام **رباعی**  
 نسین که نسین فلک دارد رنگ بنوده ز خنک  
 صید خنک آورده سهر غم سهری بر سر غم **کافیه**  
 خزان می سوزنا و ک خنک **مکته** ای درویش  
 سر و باره از غیرت شاخ شایست که رود جا  
 خود دارد و بید از ان نام خلاف بر آورده که د

نکته

نکته

نکته



درهای سپیدی غیر زده **شوی** نارون نارود  
 بر سرست **ازان** دلش از نوران نام او است  
 یافته شما و شمع از لطف دوست **عاقبت** شاد  
 نیم لطف او است **حکایت** یکی از دوستان در  
 بوستان همچون نون زبان در بسته بود و چون دا  
 خمیده در دامن وردی شسته غنچه وار سر نیاز دور  
 و عبرت حشمت هم با لب دل در غم غیب بی  
 نقش سر نظاره بر بون تانوارشجا مطالعه کنی گفت  
 تو سر نظر در پیش و از تانوار سر ارجو مشاهده نما  
**قطعه** تن سالک روان گلستان **بکشت**  
 گلستان زان غم نشینست **دل** راهب بهار است  
 از معانی **ازان** غم چمن از خلوتش نیست **فصل**  
**فی ثمرات الاشجار و طبایع الاشجار** **نکته**

نوران غیب نارود

الف

ارف خواستوی است که سر و کفش خربت و  
 کاف انکو فرغ منحنی است که اطراف و اعضا  
 انورست **نکته** تهر را از ان رو بود نقش  
 کوست اصل میو باغ و در **عین** عتق و در میوه کوب  
 بر سر کعبه چون زر عین از نقود **نکته** بین نیت  
 دل کاهیت از ان بجلادت ایمان بجلالت  
 و انار را صورت انار رحمة الله است لاجرم جرم او  
 زناست که رای ممکنان در پی دارد **قطعه** انچه دل  
 از بجای زخم یافت **ازان** بود که از خدا قسم نیت  
 بی حد حقست زک زمان **ازان** در دل او است  
 انجیوان **نکته** افرود و طنبور شکل کوی رودیت که  
 رویش از الف تا میم برده بسته اند اما سلوک  
 سفر جل صوفی لباس است که ز روده آبی را بر آ

نوع شمع خربت  
اعضای سر نارود خربت

عیش  
عین عتق و در میوه کوب

نکته

رود ساریت که تا چهار دهه  
دارد



سحر چل سید **قطعه** امر و دین که وی عمل از  
 شراب حق از شاخ سرنگون شده یعنی که دست  
 سجده است کلی از فیضان اله از آن قوتیت در  
 میان وی و بر میو است **نکته** خدا سید از  
 تف روی تیش و مهرمین و قنار کلکوت  
 و لب غنای و ادا دل بولای لعل شیرین و نهان  
 داده رونق افزون **قطعه** سبب را صورت  
 سبب است بوستان جمال زین سبب است  
 بسی بی سرو پاییل او خنجر بابا لب خوبان شکر  
 خانو هست **نکته** آتش سینه از آن خواست بخوی  
 دل او **نکته** درونش از رنگ عاشقانه شمر  
 یافته که دل او از تکرار آن بانو است در وی خضار  
 از خون بکر فزی دارد از آن خوب اصلش از صا

سبب است بوستان جمال  
 سبب است بوستان جمال

درونش از رنگ عاشقانه شمر

افاد و فزونی

صغیر عشاق با صفت **نکته** در ورون دارد و  
 خسته ز در روی زرد آوازین رویت زرد  
 تو و یکتا برک دارد از پشت و و از آن دیدت در  
 اصل شرت **نکته** نهال جویز ایست که چون قامت  
 اهل سمت لب بدامن جویز ایست که چون قامت  
 دانه است که چشم اهل حسن پای ممکن از ایدام می آورد  
**نکته** جویز مثل جویز من جمعه و کند الملب لب و لطف  
 پهن الوری و الملو و یک من طرف عینه **نکته** فوجده  
 فی القلب ذولا از تری **نکته** صف خیزهای ملو  
 کوی قطعه های زبشت است در خره جمیده و صورت  
 قینا کوی قبابی زبشت است و خیار امت پوشیده  
**قطعه** اگر پنج بطیخ را بکری پهای بروش طریقت  
 و کرده اند از آن خیار به منی تن یار نمازک شرت

در ورون دارد و

جویز ایست که

فوجده  
 در خره جمیده و صورت

افاد و فزونی



**حکایت** یکی از طرفا چون آب و عین کنت در کنار  
 پالیز سیکشت دید که خیار کشته اند و اطراف او را  
 بخار نکاهیده اند ساعتی فرو داد و برای جرات  
 دامن استراحت گرفت نگاه دراز کوشی که بر کوب  
 او بود چون که بخیار آن پالیز کردن دراز کرد و عین  
 از روی قهر دامن بکشتا که ندانی که چون خراب بر خیزد  
 بر بندهی خربزه عاقبت نه پنی مرد باد رنگ و قمار  
 چون الف خیار زبان در خیر گفتار بکشتا و گفت تو ندانی  
 که خیار را یاد در میان خار بیاید که داشت یا اگر گوی  
 خربزه بدین داشت خیار بی خزه خوار است خور  
 خروار تبه زان بر هر کنار است بود ناخوش و  
 خورش برابر از آن در هر دو نام او خیار است  
**فصل فی الاضافه و الاطلاق**

فصل

**نکته** و آخر طعام عام واقع شده و در پایان اکل  
 گل آمده یعنی شرط تناول طعام است که در پالیز  
 انعام او عام بود و اصل اکل نیست که همه را از نظر  
 آن طوفی بر سر **قطعه** مایه آمده مرکب مایه  
 سراسر ترکیب دانی از کجاست یعنی از بر خوان  
 بود ابلی و بس کر نشانی بر کنارش ده روت  
**نکته** هر که چون الف بر سر خوان بجهت مهمان  
 قیام نماید از اجتماع باران و برادران جمعیت تمام  
 یابد این معنی از لفظ جمع اخوان بخوان که لغت  
 بر سر خوان **قطعه** هر خوره که راسی بنود زایشارش  
 در لغت حق دان سفته و انکارش ضیف است  
 دلیل فیض خیر و برکت چون بر کرد فیض آن  
 زانارش **نکته** در لفظ آن الف صورت تیغ

ضیف همان است که  
 فیض نام دارد که یک  
 فیض نامش خیر



دارد و نون کناره تنغ را کونید یعنی الف نون  
 دور و یست که از یک روی سرنار و شمنار قطع  
 میکند و از روی دیگر سرنار و شمنار از قطع  
**رباعی** یک نون بکنار آسمان شده وصل **یک**  
 نون در زیر منیش منزل از آوده میان این دو  
 همچو الف است که نانی بود از وی حاصل  
**نکته** هر که نمک سی یا خور و واسر معاش او را  
 بسخن چنی فاش کند آخر نمیرد و آخر نمیش  
 را آن نمک نگیرد و این معنی بلبل و لفظ نمک  
 معین است که اولش هم آمده یعنی سخن چنی و برد  
 خبر و آخر کاف یعنی ربانیده بصر **قطعه** نمک  
 آنکس که بطنی خور و خور و زی **قالب** او را که دید  
 که درش و تبه نمک قلی کانیست محبت بر کن

این قطعه از نظم  
 در جهت زبانه

لکه

کرده از تو زبانی خانه تار است **نکته** هر قوت که  
 بشدت و سعی و کد عمل حاصل شود لذت و قوت  
 از دست واصل کرد و لفظ قوت متوی این معنی  
 که چون تشدید باید قوت کرد و **دیت** لغت از خون  
 دل آید یکف مقبول دان **نکته** رد بود خوردن کورا  
 خون نباشد بر کران **نکته** حای حلوا کمان ملک  
 که بر لوی حلاوت ایمان و بنای لحم تربت محل  
 دست در زینت مایه خوان **قطعه** صوفی ارب  
 حل حلوایش در دمان زبان بود وایش  
 رمزی اگر گوشت سم بکوش بکوش از نفس تا  
 بکیر و کوش **نکته** و انهای برج بر صحن طبق  
 بکوی خوشه پروین است بر روی حنج مطبق ار  
 ازین و کلبرک بونین هندای و قی من

نمک کونید  
 از کونید  
 از کونید

نمک کونید



از فرج بنان نسرین تان معلق **قطعه** فریزر  
 عفر از غمت **شکل** عیش از انت بالا  
 رای بقوار کف مده کامه در حواله او حرف  
 بقا **نکته** بالوده علیه نوش که حلاوت بال  
 بر روی وده شسته از عقب دارد و رسته  
 نوس جهان غشته عطر است که اگر در تیره او بگر  
 جزرش کلاب بر روی او نیایی **قطعه**  
 ز عطر است بالوده الوده داریم بیوی وصال  
 لب به دانی **نکته** شست تفریق هم رسته و  
 که حج اروش دست نازک میل **نکته** سنو سه  
 بر لب دندان یکشاید تا از دمان تنک و چون  
 تو پوسه ربابه حلقه خودی حید تا با حلقه  
 به پایان زنجیر موسیقی باید **قطعه** سنو سه

نسخه کیهان زمین

تعداد بفرار کردن

از طیب شد مثلث **نکته** کر سینه خور و میان در دل شفته  
 بوی با حلق جلقی بین هوند زلف خوبان **نکته**  
 از انت دروی چیده مهر کلوی **نکته** ای دروی  
 نخود آب رقم نون نیستی بر سر خود زده تا عایش  
 آب حیای دوده اندو کبابش کاف کرب  
 بر سر شیده ناز عیش باب بخای گشاده اند **قطعه**  
 کرده پنهان بمیان مستی خود را از روی **نکته** پاک  
 خالص سرو پای خود است زتاب **نکته** کشت مالک  
 دلش از ضربت تیغ غیرت **نکته** هست در کب کونار  
 از ان پای کباب **نکته** صوفی معده پرت  
 چون دل از لوت بردار دلت خور و چون  
 از همید بکشد سم نوشد و چون از مخرج بگذرد  
 همد و چون دامن از سر بد بکشد بر خاک **نکته**

کعبه در و در کعبه

البر



عربی و جبر المقل قلب شطر النعم ما کان حاصل  
 قلبه الا اللقم لم یبق الا السم من ترکیب من لم  
 یقدم والا نحو الدسم حکایت خرقه داری حکم خواری  
 بود که مقیم میم و دانش از قاف قوت و دایم  
 دایم معده اش از میم مرغ و ما قوت فایغ نبود  
 باری یاری گفتش تا چند پوشیدن و لقی را  
 بنوشیدن حلقی الوده کنه و تا که چشمه نای کلوا  
 از غناد عفا فرسوده سازی گفت این خوده نای  
 که صاحب مرقع است که دایم مرقع پیش چشم دارد  
 چنانکه اگر کسی در آن مرقع یک نقطه تصرف  
 نماید او را جای مرقع خرقه باشد قطعه شیخ و صوفی  
 بگذرد از کج خلوت بهر خلوت تیز شوی و سو  
 سوال نکند و از شوق نماند بر نیاید و در سر است

درسم خوار کردن کوش  
 و جب کردن

قوت نمیدارند

مرقع نمیدارند

مرقع درین

نون خوانند  
 در میان

نماند

شاد و تن پرت اگر حرف نان نبود  
 و در پایی بنان فصل فی الاشربة والاعذنة  
 نکته لفظ شربت از شربت که قطع است مخرج  
 شده یعنی شربت همان مقدار کافیت که شربت  
 از بدن قطع کند عربی شربة الماء فخره بغرات  
 ز او زاید تصیر از فوات نکته عرب ما خالص را  
 قراح گوید و قمر را راج اشارت بآنکه آب پاک  
 صد فضیلت است بر شراب ناپاک شوی اصل نبات  
 از روی نب آب رازان مایع خواند عرب عرب  
 را بر آب اگر بود بنای از جهر و بر ماست بنیاد سما  
 خاک اصل نعام مانگر زاب در برابر اسودانگر  
 چون ز نعت سابق بر دست آب شربت او  
 الف با در کتاب حکایت حکیم بانی می گفت

ز راجه پیش نام  
 شربت



که معاشر باید که روز روی تحصیل وجه معاش آورد  
 و در شب رای مجلس شیش و طرب باشد و لفظ  
 مل نال کن که بر روز شب شتم است **هت** در سب  
 ری علامت از روز شد مرکب یعنی برای غمت  
 هوند روز باشد **نکته** و لفظ عفار عین اقیست  
 و قار تبر که برف و سردی را گویند یعنی عفار را اگر اقام  
 روی نباشد خشک نماید **قطعه** صا و صبا و نظر کر  
 بنکی **هک** ار چشم خوابان خطاست یعنی اندر  
 مجلس صبا اگر صا و همت نباشد بهایست  
**نکته** اطبا گفته اند شراب را در ابتدا تا جمل روز بروز  
 نکند و خام بلکه دام امراض و اقسام باشد و لفظ  
 مدام نظر کن که چون بل از ابتدا شیش کم آید بانی  
 دام نماید **نکته** مدام تا که جز نکند و دو جله سال

در سب شش است  
 و در سب شش است  
 و در سب شش است

افانی

ز خاش عمه در دو غم و غنا باشد و دلیل این  
 و ز نکر بل لفظ مدام که حاصلش جو نباشد و دو غم  
 باشد **نکته** فایده آتش شراب نیست که اهل  
 مجلس را اول بخت هم کرم گرداند و لفظ راج  
 منفی شتم است که قلب حار از وی حاصلست  
**هت** جو نو ر کرمی مهر از عفار شد زایل **نکته**  
 سردی و ظلمت ز قار او حاصل **نکته** قاف عفار  
 کوسی است و پایداری و عاریب و خواری  
 اشارت است که هر که در مجلس شراب عفار از قاف  
 که علامت تمکین و وقار است عاریب شیند  
 جز عار و خواری نه پند **هت** که نباشد شیار  
 و در دوری تمکین قاف باشد ش از دور  
 فقر و خواری به خلاف **نکته** هر که نقدین خود

زلف اده اکنند در  
 زلف اده اکنند در  
 زلف اده اکنند در



سر مایه ضیاع و املاک کند فتح نظر و کشت و بصر  
 و هر که در و جگر ناپاک نهد غیر کوری بخت و اقبال  
 دیده دولت نه پند چشم بکشی که عین عقار  
 که خمر است یا خم منضم بنی **پیت** قاف عقار بنکر  
 عارش شمایه یعنی عقار دارد و صد عار و میانه  
**نکته** هر که آب را بجای ماند و دام بجای آب سر  
 نوشد حاصلش بخون دل خوردن در دنیا و آخرت  
 نباشد این معنی از لفظ مدام روشنست که چون از  
 آب در روی در این در چینی ما خون عدم نشینی **قطعه**  
 حقیق اگر چه ز روی نسل از زنده دست **پین** که  
 بنده که نفس بر کران دارد **حقیق** راجه شود  
 دل از و بنکر که از عقوبت قبیح قور نشان دارد  
**نکته** محاسب شرباب چون در ده میم خمر

این شعر را در این  
 کتاب نوشته اند

این شعر را در این  
 کتاب نوشته اند

از این

از خرابی که در حوالی او خبر غنیابی **رباعی** خمار که صورت  
 حمار است او را از روی لغت سرخ و مار است  
 شد زاب غیب و شکم او را سر و پا **ترکیب** چه  
 که آب بار است او را **نکته** به خبری که در میان  
 چون الف خمار خود را دراز میکشد و خواب است  
 و نمیداند که در زیر پرده خمار ماری خفته که افغانی  
 معطشه را پیدار میکند **مشق** صا صبا بچشم عقل  
 بهاست **باده** بادی که پای بند بهاست  
 قموه پکران کند دست **زان** سبب بر خفا  
 شملت **خاک** آب در میان خمار که دمانش  
 گرفته باد بخار **نکته** صراحی که راج در درون دارد  
 صریحست که از هیبت الف **نکته** مختلف در  
 میانشن قایت و ساقی که ای مده به است

این شعر را در این  
 کتاب نوشته اند

این شعر را در این  
 کتاب نوشته اند

این شعر را در این  
 کتاب نوشته اند



سیاهی ساق می نماید اما بجهت یکه صورت با دارد  
 دو پای توری در عقب اوست **سوسو** هر که بکشد  
 در دام و گن دید دام دام در کردن و آنکه  
 افکنده و غدار عتقار دید رخسار بخت بد را قار  
 تواضعی که مستان کنند آخر بیکر کش چون لفظ  
 که اگر در اول بگری خم بینی و اگر در آخر بگری میاید  
**ششوی** شراب آنرا که کند خوشگوارش جو او را  
 دل ز دست بارش شراب آرد و بیدار بر سر  
 بنای او ز شراب دریاب **نکته** ای درویش  
 اگر چه ظاهر انجام شراب از غنوت موانع نماید  
 اما هر که او را بگرداند باج بپند که اجابت و با آنکه  
 پری ساغر از نقصان او دین خبر میدهد هر که او را  
 نکو قرار کند رخسار شود که برافروزد و برکت

سبزخان

تور بر نه شدن

تار سیاه

باج شود رخ  
 ز کجای رخ

دلبر

و میل است **قطعه** هر که بردار در کاس جام دل  
 کس شود در دین جم و سروری و آنکه را  
 رفت از و بنار خمر جو خم بپند بدن از بی بری  
**نکته** پنج را که بنکت چون قلب کنی جیب شود  
 و مغرور که بوزه است چون بگردانی رزم شود  
 بدانکه هر که دل ببنک و چینی شو که جز بانش پاک  
 نشود و هر که بوزه در کوشش آورد زری انگیزد که جز  
 منع نشیند **قطعه** بنک کش با و سر از یک گون  
 است در درون دارد جنون بیکران بوزه را  
 بوی زمانی ناویه است در بزه از روی و این  
 فغان **حکایت** رندی بود بیدسته مشهور چون  
 نظر اندر سر و پای با سرش بپایس روستور چهر  
 برش چشم وی آمدی چون بنا شدش از غنا

بیکر زدن را گویند

با و بکشت در دفع



پدید آید و هر که را دیدی در روش از فعل نامرضی  
 چون دل مرضی و می بواسطه مرضی بختی حکایت  
 شکایت او پیش یک از اهل داری گفتند گفتند  
 که چون شکر پیش نه نماند که از وی در دست آید چون  
 دست آشفته کرد و در ستم نماید **قطعه** سکه انکه زرد  
 سبک بود چهره کنای ازین روی بر آتش دلش  
 هست بنای سسی کار بدل بود سکاری را یک  
 رای و نشان جوشد سکی مانند بجای **فصل الاغانی**  
**والاغانی والاقمار و المراثی** من نخل دست  
 که از در او وار هم عمل و هم لعل از گردش اوصاف  
**مسکو** نغمه نغمه نمود در سحر که نه غم در میان تو  
 ز شرم هر که چون بلبش ز شمع غناست **بر سر**  
 نایق او نه ز نو است **و انکه ناله نسیق چون**

پدید آید و هر که را دیدی در روش از فعل نامرضی  
 چون دل مرضی و می بواسطه مرضی بختی حکایت  
 شکایت او پیش یک از اهل داری گفتند گفتند  
 که چون شکر پیش نه نماند که از وی در دست آید چون  
 دست آشفته کرد و در ستم نماید **قطعه** سکه انکه زرد  
 سبک بود چهره کنای ازین روی بر آتش دلش  
 هست بنای سسی کار بدل بود سکاری را یک  
 رای و نشان جوشد سکی مانند بجای **فصل الاغانی**  
**والاغانی والاقمار و المراثی** من نخل دست  
 که از در او وار هم عمل و هم لعل از گردش اوصاف  
**مسکو** نغمه نغمه نمود در سحر که نه غم در میان تو  
 ز شرم هر که چون بلبش ز شمع غناست **بر سر**  
 نایق او نه ز نو است **و انکه ناله نسیق چون**

پدید آید و هر که را دیدی در روش از فعل نامرضی  
 چون دل مرضی و می بواسطه مرضی بختی حکایت  
 شکایت او پیش یک از اهل داری گفتند گفتند  
 که چون شکر پیش نه نماند که از وی در دست آید چون  
 دست آشفته کرد و در ستم نماید **قطعه** سکه انکه زرد  
 سبک بود چهره کنای ازین روی بر آتش دلش  
 هست بنای سسی کار بدل بود سکاری را یک  
 رای و نشان جوشد سکی مانند بجای **فصل الاغانی**  
**والاغانی والاقمار و المراثی** من نخل دست  
 که از در او وار هم عمل و هم لعل از گردش اوصاف  
**مسکو** نغمه نغمه نمود در سحر که نه غم در میان تو  
 ز شرم هر که چون بلبش ز شمع غناست **بر سر**  
 نایق او نه ز نو است **و انکه ناله نسیق چون**

رسد از زطن پوشش **پیر نکته** سر و دست  
 روی رهای و عمل را نهفته گردانیده و رود دست  
 میان خانه قول است را مبعث ساخته **شعر**  
 رود و را افکند و در از صفا رود را بنکر دل دور  
 فتا سینه شکل دارد درک بر روی رود تا جوهر  
 راند سوی آب از سر و **نکته** ای درویش اگر  
 کاسه خود بر کن رنجوی سپنداری جام زین افتا  
 بر کن رتی نهاده و از او میان تپی و میانش  
 حرف غلت بین و اجزایش در هم شکن که عدو  
 حقت و هر چند جنگ منحنی کوی که شکل کا  
 بر دامن پری نهاده میانش را بناخن دویمه  
 کن که سر و پایش که **نکته** بر ربط  
 بطی حکم خواست **نکته** بار را سپر افراست

رسد از زطن پوشش **پیر نکته** سر و دست  
 روی رهای و عمل را نهفته گردانیده و رود دست  
 میان خانه قول است را مبعث ساخته **شعر**  
 رود و را افکند و در از صفا رود را بنکر دل دور  
 فتا سینه شکل دارد درک بر روی رود تا جوهر  
 راند سوی آب از سر و **نکته** ای درویش اگر  
 کاسه خود بر کن رنجوی سپنداری جام زین افتا  
 بر کن رتی نهاده و از او میان تپی و میانش  
 حرف غلت بین و اجزایش در هم شکن که عدو  
 حقت و هر چند جنگ منحنی کوی که شکل کا  
 بر دامن پری نهاده میانش را بناخن دویمه  
 کن که سر و پایش که **نکته** بر ربط  
 بطی حکم خواست **نکته** بار را سپر افراست



بر بربط شکن بر بربط امور تا زرب در روی لصد  
 جای جنگ نکون کنار ملا خاله اقلی زنج قلب  
 کنار جنگ نار و صلاح صلح بجنگ صلح معنی  
 مجز صورت جنگ نکته ای درویش هر که از  
 معنی بگذرد غنی گردد و هر که رباب را نکون کند  
 بابر گردد و هر که پرده از روی فرم هر که عودت بجای  
 داند که زهر در کاسه دارد و هر که بنای لهور بر سرم  
 در یابد که حاصلش خرمی چون بنند **میت** چون زن  
 سر ز امر که امر بر نهت جو رک بر نه شرع زوین  
 که شرع بدین است نکته کونینده گفته که خواننده را  
 که حرارت عشق در درون باشد تا بدم تحریر او  
 و لکشتن عمل گردد و لکشتن آواز او تیر و دست  
 باشد همچون سیر و لکشتن آواز او تیر و دست

نبود

زانکه از نو  
 زانکه از نو

پرده کشای این تقریر است که چون از چربی  
 حاصل نماید خیر از باقی او حاصل نیاید  
 خنیاگری که سینه زیارش تنی نمود ترکیب او  
 بود از سردی سرد **حکایت** یکی از غزل خوانان که راست  
 لکجه اش چون الف در سواد عراق و حجاز ناهنقه بود  
 روی سیر بطرف نیشابور از جانب اصفهان آید و در  
 سرای یکی از بزرگان مقام کرد چون الف نا  
 در از نای را پیش بی حدان سینه چاک کرده  
 چون طای بر بربط باشد کم خشک و خالی از کرسنگی  
 روده اش تاب خورده گوشت گرفت و دودش  
 و چون جنگ متقلب کبیر اختیار کرد و گفتندش چرا  
 الف زبان از کام نکشای تا دشت ناکم شود  
 و پرده اندر و فرغ نکش تا غم از ما منقطع گردد

خنیا خنیا خنیا  
 در در کس و کینه

سواد الفصح نام است  
 زانکه از نو  
 زانکه از نو



بقسم این بخش ندانید که خواننده را تا خوانی در پیش  
 و ده مدد کار از پی نباشد چون نون جز بی زبان  
 عمل وی نبود **قطعه** معنی را نغمه مقلوب از پیش  
 ز پی کر نیت ده یاری و نده **و** که خواننده را نهد  
 پیشان **و** نوا باشد ز قولش جانمی نده **فصل**  
**فی الحین و صحابه العشق و ارباب بخت** حر در رقم کانت  
 و نون در بیت همان و بین شست را نشان نشان  
 آفت که سین حسن شست بر تنه و دست که مکن  
 قاب تو سین نشان میدهد **قطعه** نون حسن آمدی  
 و رفقای حسد **و** ساخته و فضا به تقدیر حر لایق است  
 خانه های شتری را تا کند روشن بکند **حسن** را این  
 در میان قوس و حوت **بخت** قلب آن افشا  
 که بجز حسن تقویم سرو پای ظاهرش بر توان کن گرفته

مکین  
 مکن و مکن نهان مفاها

در

مطلع و مقطع آدمی باریت در اوج خوبی که در پیش  
 از دم نفخش فی صبح اشراق انوار جمالی باشد **بخت**  
 تا ز نقش شب آدم یافت صوت و وجود **و** یافت  
 بر روی فرشته قز سبای وجود **بخت** غیب غاض  
 نیکوان آفتاب است که بر توان روی زمین را گرفته  
 و جبهه و چه خوبان بیت جنت است در وجه حسن  
 نموده **بخت** زنده در آب روی بود روی خوب  
 از آن **و** حی در میان ماست بجای نیکوان **بخت**  
 ابر در آفتاب روار سواد او که بخت کوی قلم ضعیف  
 بین در زرب لوج چن نوئی کشیده که بکمان کان  
 کنار خانه چن که طاقست بر در می آرد و گوشت ابرو گشت  
 که بر تپه کوشه که از ابرج می افکند و سر زلف عود  
 که ماه تمام جبهه نه باز از شرف پیرسان **بخت** این

او

حجاب نظر کن باز نماند  
 در دست چرخ



که روز تیره رو کرد و دفاش **شاید** که خوانند  
 دل ماش **و آن** ابروی ترکانه که نون آمد و دفاش  
 پوسته نکر بروق مدفاش **نکته** در سواد چشم که چشم  
 شکل کنج او چنین صورت غره و دور می نماید  
 دارد اگر چه غره تیر غم بر زده کان ستم می نماید اما هر که  
 بنظر صفا در ستم آن تیر نکر و هزار غره یابد و الف  
 که از نون ابرو و فای خم در حیطه او پستی بخت بر  
 دم بکران که دل نفق فم از وی پسند **قطعه**  
 عین را صورت عین است غره نفق غره **لاجر غره**  
 ازین هر دو صورت باشد **روشنه** دان الف ازین  
 جان صورت الف **که** بد و کلید جان محط باشد  
**نکته** لفظ و مان آفتاب رویان از پر تو ستار  
 و ندان کوی قلب نامید است که تیری از میان

فایست هم نیست  
 و بعضی

در نسخ دیگر این نیست

باز این از زیادت باره  
 بنویسند و آن بود

که بخوبی در نظر

بر آمده و لام لب پاکیزه که وهران جامع و فایق  
 و با اتصال بی دو قسمت یافته که با اعلی است که عین  
 ممکنان در میان آن دو لام انقلاب بل یعنی تری  
 دیده **قطعه** و منت چشمه عین است بر زیرش دم روح  
 لاجرم در نظر خلق وجودش عدم است **آن** دو لب  
 کلنجی خسته خلدند از آن **زان** دو لب بل دل  
 زمان و مبدت **رای** محراب نمان کشت  
 از دل **کز** تو آش چشم برابر و دمان صنم است  
 لب بندان جو گرفتی بر بودی دل خلق **بین** جو  
 بنی سلب زر روی قمرت **نکته** ای درویش از  
 عشق مجازی در گذر که عاقبتش شق یعنی چاک است  
 سیمخ و از عشق یعنی آشیان نه فانی عشق حقیقه  
 کیر و فتح یعنی خانه پوست را سر نکلون که در غفلت



اینست **صفت** سری که فکرت خوبان بجان دارد  
 معین است که پادریان خون دارد **بجیم** زلف  
 جو زخم نون ابروی شوخ **کس** که شد شمعش سرخو  
 دارد **نکته** ای درویش اگر چه نون بروی جو  
 کمان بر بالای عین قتان و سیم دمان خندان  
 و الف قامت روان نشان نغمای حضرت  
 نشانست چشم از آن بردار که اسن دل حاصل از  
 و هر چند نقطه خال بر دیده نه از حال مینماید دل از  
 خالی دار تا نخل حبیب حضرت ذوالجلال کرد  
**شعر** خال جوش بروی عین عیان **غین** یعنی  
 نشان پوش دان **ز** ابرویت نقش حاجت از  
 چه روست **حاجت** حاجب جمال صفات  
 دل چه چشم را که غمزه تیر **و** دست شج دل چون

غرض از اینست که در کمال  
 بسبب اینست که در کمال

مثنوی

آمیز **مست** سیم دمان و دلام ملال **خود** ملازمت  
 سیم نعل **از** درازی قد بر آید **که** قدر قطع طویل  
 و ادوید **نکته** و اسن زلف یعنی هیچ است  
 که خرفل یعنی شکستن و خنده دل از وی حاصل نیاید  
 و فرق کیسو و غایت که در شکل بریان سوخته نکراید  
**شعر** زلف را از زلف بود ثوب زفاف  
 لیک در قلبش زره بر مصاف **طره** بره رو  
 طراری نهاد **هر** طایفه طعن دل روست فدا **از**  
 کلاله بر رخ لاله است کاف **از** چپ چشم بدان سر  
 عفاف **صدغ** بین از بعد صدغین اسکار  
 یعنی آمد فتنه او صد نه از **نکته** نون چاه رخ را گویند  
 و رخ دفع را یعنی از نون و میان رخ که چاه خط را  
 از اطراف او چشم را دفع مایه کرد که محل پای نقر

غرض از اینست که در کمال

بران خود  
 زلف نون  
 زلف نون  
 زلف نون

غرض از اینست که در کمال



نظرات **رباعی** از باغ وصال آن در مهر و چ  
 کفتم که بری برم پس از بار تکلیب **نکته** شمام  
 بزنجانش گفت **بر** سبب الف منه که باشد آسب  
**نکته** الف قامت ناز پرورده نازنینان سلیمیت  
 و در قمر طویل اهل و شره میان نازگان آیت  
 درین یعنی خیال و روع و خیال **نکته** قامت چون  
 الف بزرقبا بسکه بر هم زند بنای بقا **نکته** از میان  
 در دل کمر سر موی **نکته** رک جان بسکه سجد از مهر سو  
**نکته** ای درویش اگر چه سرین سرین سخن بران  
 نون یعنی ماسی سخن ساق و در امان دارد اگر چه  
 از وی برداری ربن که غلبه اندیشه کن است و این  
 کبر کرد و دندان طمع از وی بر کن تاری یعنی سیر  
 نرم فیض بی پایان یابی **نکته** کر چه سرین خوبان

فرا از خبر  
 اهل بیدار شدن

بر کج شدن

این

سرین بکرات **نکته** هر کو سری سری و است با در  
 کشید از وی **نکته** بالای دلباز از در زبانه و است  
 چون لام الف که هر کس باج وید از وی **نکته** امرو  
 اگر تر نظری مختلف چون الف از پیش رود و افتد  
 مرد بر آید و اگر چون چشمش الف آن الف شود  
 لغو با الله اول نظر بازان بوی ام یعنی قصد نمایند  
 و در آخرش رو کند **نکته** اگر از او را نمایند چه اصل  
 کر نباشد از دیلی پایست **نکته** جمع احو و مرد و شریف  
 چون جمع **نکته** مرد آن احو که با جمعی شست **نکته**  
 اهل صباحت ازین روی که با جوان و کو که در  
 دارند از صبا که عاشقت روی پوشند و سر زیناد  
 اما بخت حست که در آخر است و بر تعجب در نشین  
 برک و لیلست که عاشق بعد از تمام صبا که سلیست

هم از خبر  
 نمودن و بیدار شدن







نفی ریاست از بود و در با شرت **ل**فظ مباشرت  
 زجه گوید مباشرت **نکته** الف جماع علم ناسل  
 عین علامت سر چشمه توالت است هر که این الف  
 و عین از جماع دور دارد جمیع پادشاه وقت خود  
 باشد **قطعه** میان لفظ جماعت جمع آب حیات  
 بیع و ناله دل هر که آب نخب رسیده جماع رابع بان  
 گفته اند از بعضی بوی هر آنکه به پوست پنج خوشین  
**نکته** جم پری چنان است و عالج سریع السیر را گویند  
 اشارت بدانکه جماع را که اولش پری چنانه شود  
 و صحت است چون باز کرد از نشان نکون سار  
 او آن زندگانی و عزت میر عروجوان باشد و بعضی  
 نازک پوست و عارضه قاطع باشد و دلیل طبع  
 که چون بضاع را از عاده که پوست نازک نمود را

سین مهر را گویند

عجایک زن

بکسر

سیلاب آب تنع شہوت عارضه کردی  
 صورت نیک از چہ نیک آید **نکته** یک کی قلب  
 از و حاصل بود وضع بضع از جمیع بضع آید  
 لیکن از تفریق غضب دل بود **نکته** لوطی پیش  
 پسوای لام لوط یعنی حب شہوات و طراعت عقب  
 وارد اگر ازین عمل خصرف و منقلب شود و ده طول  
 فضل از حق پیش او آید و زانی واضح الف است  
 در درون زنی است اگر ازین شغل باز گردد و ده ناله  
 نغمش از عقب بیرون آید **قطعه** مزین لوطی لوط  
 بروی حد طهارت که بگری ز نکون سار نشانی  
 تطاول الف بدامن زن نیز در زمان سار  
 که ماندت دل ز زو کا بخا نخل **نکته** اجزای نسا  
 دلیل است بر آنکه از روی جنس و جنس با یکدیگر

بخار سینه



زیر که زنا حق را گویند و نام زوجه نشان است  
 که با وی صلت و تخفیف و عای شهوت جایز است  
 از آنکه چون زوجه را دل می بخور و تخفیف از وی  
 حاصل آید **قطعه** باز کردن نطفه است را از حرام  
 با تعظیف کردست **شنا** و ردیلی باید است  
 انزال را باز کردن تا به پی لاز **نکته** یکی از عرایب  
 که طراوت غر و جاهست از رویش بمنابت صی  
 آب پشت ظاهر بود گفتند بدین صورت که از میان  
 شنوان کناره گرفته نشان رجولیت تو چون صورت  
 بند و بدین صفت که از زنان شهوت و شباب  
 آب اصلا را باز داشته فرق میان تو و زن پاک  
 توان کرد گفت ندانید که حرمی را مرد توان گفت که  
 پاک و دامن بود بلکه هر که از روی زنان کناره نکیر و

صلت پسن

غراب مرد و زن  
 عرایب و حرمی شدن  
 صیانت بدین صفت

کنار جوید زن بود **قطعه** چون الف هر کو مجروح  
 ز باه به بود از جمع شهوت را ندکان **نکته** است  
 بر دل توشه از آن **نکته** بند کردت بند که بنده کان  
**الباب** الفوائد المنقولة وفيه فصول **نکته**  
**الانسان النکته** و دامن کو یا غنچه زیت و زخم شرم لطیف  
 پرورده شده کو این خورده در باب که فاضل میانه  
 طل واقع و بدن کو دک کوی کوهیت از نشاء و بار  
 پای کوب کو بنگر که دک کوفت است در پایش ظاهر  
**رباعی** ایام صبا که موسم عیش و نشاط است **نکته** در سر  
 طیب نازکی شکل صباست **نکته** کو یار که چشم زخم در  
 ندش **نکته** خود لفظ صبا از صا و خمر بر باست **نکته**  
 ای دروش صفا و عند و بت سر چشمه بصیات در اول  
 عمر است که ایام طفولیت است چون از آن بگذشت

عرایب و حرمی شدن



نشان نخر حرکت و لفظ عمر بنکر که در اولش عین بر آب  
 و در آخرش حرکت نشان حرکت بین در دل نیست  
 طفل را از دولت و اندر دل شیخ و شباب خوش  
 علت امر و اعراض بدل دولت عایت  
 سبب است جو کشید بکشد انکه است که جوانی پنج  
 زمانه شادمانی و آب زندگانه دارد و لفظ شباب  
 بنکر که اصلش است و هر قدم نغز آن عمر بر روی افروز  
 مشربش دارد و ز کربس شیخ نامل کن که زیر  
 قدش شیخ است **قطعه** جوان را سر آمد جو آری جوان  
 بود انکه سر بپوشش جویت سر بر بی بین که  
 رایش ز ضعف بزرگی پای هر ره رویت  
 شباب را شب که افروختن نقش هویت در  
 رویت و انارالان در شمع عند ایش رویت

اردقعه بر زبان است

دهان

می بایک کردن

و شیخوخت را نشی که بر بانی سوخت در سر است  
 آن از مکار جلد روی ظاهر **شعری** شباب ایام  
 خوبی را است سباب ز رموی چون شب بخار  
 چون آب جو شمع و گل درش آب اندوخت  
 ز شب بر آب زان رویش افروخت ز مست  
 انشی دارند اطفال که اطفال که باید تا بسی سال  
 جوان را بعد از آن باید بصد آه جو او سوخت  
 تا پنجاه جو شیخ از صورت سین مانند در شرت  
 بمل سردی جو شیخ گردید بارت دل هزار وجود  
 در کمانت وجود هر رب دل از انت کان  
 پست هر از ابی گشت سپاهین لفظ هری را گشت  
 کان و پست هری از یابین سپاهش صورت تراز  
 عصا بین بدین تبر و کان جو کشته بسی خاک

علامت  
 کلاه شب

اطفال که نشی در شرت  
 جوان را بعد از آن سوخت  
 کردن دل از شیخ از آرد

سبب است که شب بر سبب

صورت بر سبب



که در خاک او فکنده **نکته** اجزای طفل طلیعت بنغم  
خو گرفته و صورت جوانی از نهم تو غفلت خو بیت شفته  
و انسانی که ولت هویت در یک دل نهفته ویت  
هری تیرست از شست رفته **شعر** طفل ز پاک صفا  
دان طفل قطره از فیض حجاب ازل از شب  
از آب شود و در شهاب مشرب او تیره و غنچه غدا  
کمل شود چشمه های هویش بسته درون کل لای  
بلاش مشرب شمع از انزین وین رخ شده  
زافره که مرکب **نکته** ای درویش آفتاب عمر  
مردم از سال یکم تا دهم که در حساب از الف تا یابا  
ای یعنی نهایت که هر سال نویش روز افزونست و دل  
او یا یعنی کفایت که به سام ستام شتری سعاد  
مقرون است و از امانا کاف بکجا و بکجا بیت در قوت

سبک دل است به دل  
که جایزه کفایت شود

بلاش

و بلاعت و قلب اوکی یعنی با دشتا بیت بر سر فرا  
و از کاف تا لام کلیت و چمن نشو نما که از دل او جز  
لک یعنی ضرب شوکت و خار تیزی جفا نیاید و از  
لام تا میم چون لم بر سر و دیگران بکم صالح و نوی  
شخولست اما دلش از نل شخولست یعنی ملکوت  
و از میم تا نون اگر چه کفر فنامن و است اما در دلش  
نم از آب زندگانی نجاست و از نون تا یین پس  
یعنی خشکی و خشکی بر دو بار عمرش در بین همین است  
و دلش میگوید که سن تو همین است **شعر** طفل از  
اندیشه های مختلف پاک آمد سال اول چون الف  
منع طبعش چون بسال ده رسد آتشیان در عین  
همچون پانصد است ساله دارد و از دعوی دل  
از متاع و کسرش مانند کاف سال سی شود

نم از میم تا نون  
مدار بر سر و دیگران



ز ره ماند لام از جدال جبل و کرب مرام بجم  
 میمش از امانت جبل بیکه باشد در معشیت  
 سنگدل چون نجیب در رسد مانند نون ز برت  
 غم شود زار و زبون چون زشت افتاد و دام  
 خطر بچویش زخته شست از غم جگر و رشاد  
 بهفتاد پیش برده پن علم در دین بر عین ای  
 بعد هفتاد از شتاوی سید حد اقلیم قنار افان  
 دید و ز نو در چشم او پند کشاد تنگ پی عالمش  
 چون چشم صا کیر دار صد و بدن سمرغ جان  
 قاف قبر اول منازل زان جهان و لغت صد  
 منع باشد ای پسر یعنی از عمر را نبود کدر و صد  
 از عمر انگه یک نقطه فروود ضد عمرش از هلاکت  
 رونمود نکته ای درویش مغرور طول عمر نشوی

صد بار نشین

الحمد

که چشم کشای عمر که شسته است و فقط عمر نگردد  
 او از چشم کشاده و فقط عمر است که دلیل کشیدن است  
**حکایت** پسرین را که چون لفظ من زیر دمانش  
 دندان رفته چون بین پیدا بود و نیای فاش  
 نون از اینجا پرسیدند که سرای پای طول عمرت چند  
 گفت سی نه سال گفتند با قامت چون دال دار  
 از دروغ میل غنوت جرات گفت نه اند که عمر  
 عمر سازد اند که ز جبریل گذرانند **از خرافات**  
 خرد و طبع آفت دید جان فرخ انکو چون خوف  
 کردید برشت از جهان **فصل فی الحیات و المات**  
**والدینی و الهی نکته** ای درویش اگر چه حیوة قصور  
 حیوة یعنی عطاست و سر و پایش نظر کن جت  
 یعنی نوسن سیرای سیر کو است و اگر چه موت قصور

من کسب کار دارم

من کسب کار دارم



موت و اراده و اشتیاق حیرت و بلاست در

موت و اراده و اشتیاق حیرت و بلاست در  
بنگر که است بختی تر از اراده و نباست **قطعه**  
زندگی زنده است کی و از زنده کی هداغ باشد  
حال او مرده را تلخ یک آمد پیش روی لبک ده  
شادیت و دینار او **نکته** از اول معیشت اگر چه  
کلمه مصاحبت و اجتماع پس است آخرش بنگر که  
باشت و تفرقه و نیست و اگر چه سرای اهل ال بغی  
چرب زدنست بنظر قلب در وی نگر که لجای دل آ  
زمنت **نکته** هر دو دینی جلیلت از عمل  
پیش حق بعد از اهل باشد اهل و آنکه او بر ظلم و  
ظلمت بودیم در کج کرد و چرخش زود میر **نکته**  
ای در پیش ولادت رسول موت در باب  
که مولد او نش موت بعد است و آخرش هر دو جلد

موت و اراده و اشتیاق حیرت و بلاست در

موت و اراده و اشتیاق حیرت و بلاست در

**عریضه** شب المنی بو تناس عدله ان المنی منته  
لا حله **نکته** دینی که دنی بزر بردار و خیمیت که دود  
او علت بر علت است و سرایای عقیبی اگر چه عی و  
آزرد کیمت اما بواسطه قاف ولی سربندی در  
میان دارد **قطعه** اگر چه عین حیوة است مطلع عاقل  
زعین او کمل دیده اش اهل زلف است بصورت  
ارالف اهل است تیغ و فاق و زلفه و اوجلا  
جان به است **نکته** ای درویش شادی چرب  
که در دوش در میانست و غم آخرت را نه از رکن  
پیکران بر کرانت پابر سر دینی که حاصلش باور  
هو است و نه و ار عقیبی زن که تیغش دیدار  
خواست **قطعه** میوه کام دلت خام کند و جیب  
لفظ و نیابنگر در دل وی آید خام **نکته** آخرت

موت و اراده و اشتیاق حیرت و بلاست در  
موت و اراده و اشتیاق حیرت و بلاست در  
موت و اراده و اشتیاق حیرت و بلاست در  
موت و اراده و اشتیاق حیرت و بلاست در  
موت و اراده و اشتیاق حیرت و بلاست در



خاک انوس و بنی خرف و بنی

کینه از هم کینه

خوابت

بزرگ حق

و نقطه از کار نشود  
نیز نبوده

اولش از ناله نخست زerk: آخرت رت کند از  
حق و نعمت عام نکته هر که بدل شمار آخرت را اعتقاد  
کند میکند دل بند و آنکه حساب قیامت را بر سر اند  
از همه زبانهای شنای کامل و ریاب که شمار است  
و از حساب قیامت ثنا حاصل **رباعی** از حق بین  
آمدن جان حقیقت: و امر و بر و خیر ایمان است  
حق ساخت ز بر خلق میزان حساب: و ریاب که در  
حساب نیز حقیقت نکته ای درویش اصل شجره  
و از فنا از الف نهالیت از برگ و بار حرم حضور  
و فن اوشت و فسون و بار او داریت اعداب است  
و هون **عمره** و لدار الاخره خیر لذت بقون **قطعه**  
چو مطلع ملا باقیات ملاقی نیست: موقوفه دنیا  
ترا نگیرد نمود: بعین مهر علوم آنکه دید لوم جهان

نیز

چنانچه بنی کینه

بنای خانه کیش غیر کینه نبود نکته ای درویش هر که  
و از قنار از بر و زبر گرداند لذت انفراد بداند و هر که  
در دنیا با قیل کفاف بسازد عاقبت دلش از  
خدای بنیاز **قطعه** زفن بکند و چون الف باش  
یکتا که نیست در ره علامت قنار: هر کار کار کرد  
قاف وجود: خطی کش که از حق پایی لها  
نکته ای درویش از الف ازل تا دال ابد نشان  
در دولت و بر جبهه دنیا و آخرت گرد این درد  
ظاهر و حاصل حضور دل خود را از دست مده که علت  
غای ازل و ابد تویی بنگر که غایت ازل ابد خود  
دل است **نکته** نقد بر دل تو ای کرم: بر دین  
اوست عالم: و ز مای تراب نون گردون:  
سقصدون تو بود و مضمون: از دال معاد و هم مبدا



حاصل دم است پدید از اول خورشیدی دار  
 بگذر نفسی دوم که دار نکته ای درویش بشت را  
 که پایش شست و تفرقه بود چون پای از وی در  
 به بود و حجم را که در میانش حی یعنی جمعیت باشد  
 اگر پرامون کردی جمیع آسایش هفتی **قطعه**  
 بستی که در آخرت شست بود بت راه باشد با  
 او جنم که در گردش آسایش است **کشانج**  
 دل را جزای او **حکایت** صاحب دلی را پسندید  
 که نظیر بشت نصیر از عالم کبر در عالم صغیر که است  
 هست گفت دل کامل درویش است که از شست  
 نشانت بلکه ایوان بشت کوشه از قلب است  
 دریاب که چون هم در جنازه بکلب هدایت فتح کنی  
 جهان شود که دست و چون هم کوشه جنازه کو عالم

حی میخ کردن

منج راه است

ایلمز

ریاضت کسروی جهان شود که بشت تنای بافضا  
**قطعه** دل عارف چه کر پشانت **ارفع آرت**  
 کناده تر است **لاجرم شرفه جهان زیر است**  
 و شرف کوشه جهان زیر است **فصل فی انصاف**  
 ای درویش تسلیم در زیر قدم نه تا سلیمت داند  
 کردن منای بزن تا در سیر نازل مای شوی تاج  
 کبر از سر نه تا پرو حسان الکربا به دیده از اعمال خود  
 بردار تا مال نامتناهی رحمت **ششم** رعایت از کندی  
 تا رایت بلند یابد دندان **سالت** بر کن تا مالت  
 از غیب بر روی فاجر بین تا اجر یابد دمان و حجاب  
 خلق کش تا حاد حق باشی **سینه** ملک تیغ وقت شکا  
 تا مالک شوی دل از مصالح و موی برادر تا مصداق  
 باشی **سپه** از جمال تنی کن تا با جل عقل هم **سپه** شود

ایلمز از کبریا



پشت از خلق باز کرد تا خصل حبیب حق کردی قدم با  
 برو از تابریاض رضوان رسی کمیت ترک تازی پای  
 کن تا کنی میدان ذلت کردی پای و سرن و  
 در غم کن تا بهام سپاه عمت شوی گوشه عیبت  
 کند از نازت نه پنی جامه مفاخرت بیرون کن تا  
 خلعت فاخر تصوف یابی حبیب تحریر و باره ساز تا  
 مرد کردی سر تواضع بر قدم ممکن در آن تقدیم است  
 تاج ترک بر صدر ریاست نه که قصدر لاین نشانت  
 نکته ای درویش دستار لام الف الف از سر نه از  
 که علامت شرف یا پشیزه الف و وال از اطرار  
 نسخه اعتقاد تقیم بکنای که در جریده اعتقاد ثبت  
 کردی پای کراع نوسن سن رابعین العین عباد  
 مشعل و از باختم بر کر العین خواب غفلت بسته باشد

عقار از کان

چهارم

جفا قچم جهاد بر تره یعنی قوت نفس سنگین دل  
 زن که جبهه شوق حق از خسته کرد و جفا قچم و ایت  
 ما و من از کردن حماقت بنده تا قوت و ایت  
 بخشد با شیره صا و صلح سر جفا تیر اش که صفای قلند  
 از روی پایی یا به چوکان لام حال کو میسر مد و عود  
 را بر بای تا سلوات میدان تو خید پنی موزه طای  
 طلب از پای اختلاط ناکسان بیرون کن اگر اختلا  
 روضه جهان از خسان چو سربنای عین غم اشعبان  
 اشفاق کج دنیوی از پای در افکن اگر اشفاق خرا  
 بقای دین میطلبه که های همت از سربان بکنا  
 ناماست میان خلق ظاهر شود نهال دندان بین  
 نصحت ایل یا نیز لایر کن تا فلاح حق نم عمل  
 حاصل کنی ای درویش دامن دوا و جگر بدست

جبهه شوق  
 حق با تقوی  
 حاج

مکتوب از خشن  
 حاج میرزا حسن



آرتاجید باشی سر از بستر غفلت بردار تا بت سوز  
 بر زمین بماند مغز از سر مخالفت هرون آرتا لغت  
 ترا بسو روی کند روی دل از روی بگردان تا تو  
 در ای آن بر تو بکشد دم از قدم صدق و دود را  
 تا دعوی قدم داری از تو راست آید پست طمع  
 بشکن تا معیار آئینه صفا معاینه پنی لب این  
 لعب هر و از دباب چشمه شربت تر ساز تا لب آب  
 طریقت در باب پا از میان حجاب هرون منته تا سیر  
 محن نگروی دست از لفظ سدید باز مگر تا سیر طریقت  
 نه پنی آستین بر سراب تبعیه دنیا افشانکه کمال  
 از مسکنت بکش که مکنات و نبات نسل اقبال  
 تیر خلاص بپرداز که خلف خلیفه حق باشی کمان  
 جنق را قربان ساز که لایق قرب حق شوی دین

در خلدیت

سید سواد در دست  
 تبعیه بر سر خال  
 مسکنت تو را سر

حق تعالی

دن

در خلدیت  
 سید سواد در دست  
 تبعیه بر سر خال  
 مسکنت تو را سر

تو سن نفس بر کن تا دامن تو نگیرد و بینه تو لا بحق کند  
 بهشت تو همما از خلق بشکر تا معز بر دست تو  
 یعنی تو کل بر خدای کن حلقه از سر  
 نفس کن تا نفس و غریز کردی مهر از روی مهر  
 روح نه تا روح شوی از از زمین یکیت بر نانی  
 نه تا نایت سنای سجانی شود پوده زوال درایت  
 بر روی ربانه تارایت دریای عرفان شود  
 ای درویش درازی در آشک را در با ساز که از  
 یازی یاری کوهر باری آب رو پنی عین غصه را بنور  
 روحانیت پنا کردان که مینده عصر کردی در حق  
 پیدا کن که در روش عرفان رسی نماز از ازل کن  
 که نایل فضایل جاودان با غمازی خلق از حق  
 صد کن که درازی عمرت آشکارا شود بنای قوی شود

حلقه جان از لفظ سید

یازی سواد در دست

یازی سواد در دست



ویران کن که با جوار کعبه حقیقه قران بنه انبیه  
 و نبوی را از آیت عمارت اخروی  
 نشا را چون عشق کن تا در ناز  
 نعیم حقیقت سی تر سنده و هم را رسوای بلا ساز تا  
 تواننده دعوی محبت شود بنای حجاب را با نفس  
 محکم کن تا با بنمایه عین خرد را بخود منی خرم مکن تا  
 رمد نه پند نخیم عشاق را خانه ساز که این مقام ملایم  
 بزرگانت از لوی چاه جوی کوشه کبر که منصب  
 است **شعر** فقر جوی کو غم بردل کمار پس  
 بن فرشی از هر کن ترک جوی در تک بحر فنا  
 همچو ری کن نقطه هسته را تو به خواستی تو  
 کن در خصال صورت تو به ثوبه دان در مثال  
 صبر جوی هم برسان **و** در ساز و آند و در طلب

نخیم صبر را گویند

و تو کل بایدت تو کل حال با حق ایکن جوی  
 ازین صورت کمال **و** سده که در نصیر  
 بود همچو قاف آورد زار خوف  
 خواستی از جلال ذوالجلال **و** غوطلب با فای  
 فرقت در وصال **و** در رجاداری امید اندر بلا  
 اجر دل و ان فیض دیدار خدا **و** شوق خواستی شوق  
 کن از غم سینه را **و** بس بهین ز قناب و حرث  
 عشق جوی حاجی اسبق **و** دطلب بر شوق نفس  
 چشم دار **و** عقل خواهی چشم نه بر امر قیل تا برد  
 فیض از ضمیرت عقل کل **و** علم جوی نفی کن  
 بعین **و** عین بن بر حرف نفی از علم زین **و** قوت  
 خواهی تقوی دل پیکران **و** جوی تا وقت تو کرد  
 خوش ازان **و** حال جوی چون الف بگذر زخم

سبب  
رجو طلب با فای



تاشوی در حل مشکل علم بسط خواهی چون  
 از بحر خطر ت در دل آورد بکنه فیض  
 جوی سیق دل نقطه لوح وجود آب  
 کل قرب جوی بچو غفا و طلب در پس قاف  
 قناعت جوی رب جذبه خواهی در جوی درو بلا  
 ذب عمت جو جو یوسف از خطا و اردت باید  
 ز حضرت بردوام چون الف در و ز شهاب جوام  
 سکر خواهی صافی کاس ادب در سر آور تاز حق  
 یابی طرب صحو جوی صحبت از بت دور دار  
 تاز و جعت شود طربت بار کشف جوی شیر  
 شهوت را عنان و کف آور تاشوی ال عیان  
 وجد خواهی و او وحدت رو نمود محو کن و او دو  
 را از وجود چشم یک بن شوق عاشق شد ز دوست

زب بزرگ در  
 میان کوفته ان در حق

محبت یارب  
 حرف بکرانه حرام

دیده کو دوسمی بنده عدد دست  
 نکته بنده قنای اگر چه در این بنده رفت  
 و نفوذ به بار کشید اما بواسطه علم میدوار  
 که عاقبت نمانش زنده ماند قطعه نقش تیان معنی  
 پیداست از پیام هر بیت سن نظر کن بت در میان  
 او ده در دوده قلم مانند چون شمع زنده نامم بنگر  
 هست بجای زنده میان دوده نکته سواد این  
 شبیهت غیر افشان که در سایه او مخدرات معانی  
 خفته اند قطعه شبستان جهان ز بهاست نزد  
 سخن دانی که تاریخ تمام او بود ز بهاست شبستانی  
 نکته ای در پیش باوی و سابق در اقرع و اجتماع  
 این نکات و وقایع جوت این اقل خلافت  
 هر که تفصیل فضل مقدم بیان باوی و سابق این

نجات زبان سوز

۱۵۱























